



الحمد لله عليه وآله الشاكرين لهم باحسان الى يوم الدين وذكر محمداً و

و عالی شهنشاه دسیم و کاه پذیر بر پدر خستند و پادشاه خوار زند و پادشاه سحروری

فشانده کج دریا بزم در آننده قلب شاد و بزم

بر آفاق گسترده وظل بهای **پیشکار** در آن سایه آسوده و خلق خدا می
از یکنوی ظلمت و یکنوا مان

نہیند نظیرش نظر جسند و آب گرا از کوہ پرستی کہ در بحر و بر کہ زبید کہ جنت بند عیش گمر

سزاوار شاہی و دنیا و تخت سرفردان پایہ تخت شمت بلند آسمان پایہ تخت است

همه پادشاهان غلام تو اندر
شب مملکت را به و آخری
بن سلطنت راسر و اضری

مداوش جز از چشمه تیغ آب اگر حله برگزیده خار نکند چو خاکش کشش از جای خود برینی

جو حور و نازیشان جنت پرستی درین عالم از هر چه مایه است

جنود ملائکت جبرئیل تو باد کسی را که باشت در سر غریب

مرزا محمد شمس و خان غلام ابراهيم فضل و اصحاب علم و حكمت في هر دو وضع است كه در اين

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وحكمة في كل شيء

اعلم عفتہ مراست انسانا فی علمہ حکمتہ

کوی کویسن پیاپی موزر	کی یسین ببا سانی موم	سینا پور کوسا الا یسان پی
----------------------	----------------------	---------------------------

تذکره دولت
سمرقند

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب می که شاه بزرگوار از اندیشه بساحت و فضای کبریائی آن طیران نتواند نمود و مجیدی که بی هیچ قله
قاف عقول انسانی بزرگوار عزت و عظمت انبال نتواند شود حضرت بار خشت واجب الوجود پراسزا و اوست
جل ثناء و عظم کبریا و ه که از خواص آباء بهر مکانه علوی و آثار اتمات چهار کانه سفلی موالیب سه کانه خیر
وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات بر حسب استعداد و قابلیت به محلی و تربیتی لایق و
متمم گردانید شرفی کل شیئی له آیه تذل علی آیه واحد و از بد و فطرت نوع انسان را از جمله این
سجودات و تمامت کمونات بتجدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت
و تقدیر مآبانی آدم و حمله نام فی البر و البحر و زرقا بهم بین لطیف بابت و فضلنا بهم علی کثیر ممن خلقنا
نقتضی بابر تارک سیمون و فرق بهایون ایشان همساده رقبه زمین و زمان و نبات و حیوان یاد رقبه
شخیر این جنس خلیفه آورده فوت نا طعه را که متفاح کنوز خفایق و کنجور رموز دقایق است در حجب
آن جماعت مودع ساخت

طوطی نا طعه را در شکرستان فصاحت

قدرت اوست که پروردگار

آن جماعت مودع ساخت

لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکر

تا نه شمع های شکرستان ضلال

حکمت اوست که پروردگار

نعمت بیست آن موهبت بدیع در شاه راه بیان و معانی کته جلالتش می بیند و منطق کلام لا انصی ثناء
علی کت نفس شریه و تقدیس ذات بهشتالش می گویند و علی الدوام بحیل الهی که مشتش می جویند

شکر کدام فضل بجا آورد کسی

حیران بماند هر که درین افکار گردد

شکر کدام فضل بجا آورد کسی

ما عفاک حق منکر فکانت و الآف بخت و رضوان و اصناف محبت و غفران از دل جان بخش

برو باین بیان تار و روضه منور و مرقد مطهر محرم را از دست ما و حی و مسند نشین دنی فتنی شیرین کلام
و ما یطیل عن الهوی بار کر است الا و حی یوحی دره الشاح سروان مالک احتفا ابوالقاسم محمد مصطفی

مبعوث کرد چنانچه معجزه نوح را علیه السلام و عاين بود رب الامنة في فردا على الارض من الكافرين بار
و معجزه ابراهيم صلوات الله عليه و دخول اورشليم قلنا يا ربوني يذا و سلام و معجزه موسى عليه السلام و معصا
مبارك که جمع آلات و دوات حراقر و برد قال القيا يا موني فاعلمنا فاذا اين تبه سني معجزه عيسى سمكت
بود و طبابت که بدم جهان بخش او مرده زنده شدی و انبى الائمة و الابرص و اعمى المدة و بوقت ظهور انبياء
صلوات الله و سلامه عليه فصاحت و بلاغت نبوتی شرف یافته بود که فضیحتی عیب بدین عدم دعوی نبوتی که
والی بن امیه بن ابی الصلت که بشوای شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و التواضع و تعظیم الخا و درین آن
کمر او نزول کرده و ایم دعوی باطل گردید و قران عظیم و فرقان قدیم که هر دو آن ظروف بلا غشست خبر
حضرت رسول گشت قل لکون انتم منکم و الا لکن علی ان یؤمنوا بمثل القرآن لایاتون بهنم
قران شفا بخش سبحانی است مطلق من خرافات شیطان گشت چون علمه مستدانی بذروه و عیون
رسید فضیحه عرب سر در کیم جنول و ابا کشیدند که مکتب تابیتش چشمه اقرب و پارزد
قصید نور ماهتاب چه تاب آه رو کشید عارف حق حجت الله علیه از سب این حال میفرماید
عرش شرع و شرع از هم جدا گشتند کار عالم زین سه پس ایستند از فرض اینها اصحاب همت که پدید
فصاحت و بیانت رفت است || گردیدی کو بسری و رای سخن || آن سه و دهنی یکای سخن
حضرت بار غشت رسالت صلی الله علیه و آله همواره شعراء سلام را عجز و ارم سستی و بزبان مبارک
آن حضرت گذشت الشعراء بکلمه باتق جمیع علماء و مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اوصیای عظام آن
شعراء شکر گفته اند و مدح کذا سبده اند و نوبت یافته اند قبل از بیعت از حضرت رسالت صا شعراء
حکما نوشته اند و هر کس در علم تعرام صرمی بوده نیز تمبید و قوی میشده و امر انقیاس که یکی از اسما و دان
شعراست یا د شاه بوده است بپناه و او را ماء السماء لقب بوده و صاحب کتابت فانی می آورد
که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت بود و همواره مدح حضرت رسول کردی
و جواب اشعار گفتی و ماریه بقیه خواهر ملک که شیرین نام بود ملک شام جدید پیش نول صلی الله
علیه و آله فرستاد و ماریه را حضرت رسول بخیریت خود قبول کرد و او را بهیم فرزند رسول از ماریه است
سیرین را حضرت رسالت بصله شکر حسان روز غزاه خندق حبت حضرت لغت بود و بخشید و نیز حضرت امیر
المومنین و امام المتهقین اسد الله الغالب علی این ابی طالب و ائمه معصومین صاوت الله و سلامه
علیم اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین رزم کار بجهت شعر اشتغال نموده اند قیاس
ناید کرد که علی که قران عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علمی و غمی نباشد حکماست
کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود زدی اس را و یکسر بیج افریده نتوانستی زدن
و گفتند همچون محمود کسی باید که او را بزند جانی که مخلوقی بل بسنده و بنده زاده را حضرت مدین

احسن بقوه نفس السعیدین آدمی جل و جلال حقست ثم رزقناه افضل الساقین بر بر خواسی کلام کریم مقرر شد
که ز جعفر تبارت با وج ملک بسره باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید بیت
تو ز آدم خلیفه به کس **قوت خویش را بفصل آور** **نطق و فصاحت انسانی را کلید**
ابواب معانی نه ده اند بلکه کنوز قایق را بدان فصاحت کشاده اند آدمی بقوت لطف و ممتیز از حیوان
مست نیست و بر نه ده جوهر جمیع خلاقی بازست زبان بهایم و دو اب بر زبان صموت و حجاب مجبوست

در همه اشیا بر دشان مجرب است عارف رومی درین باب میفاید **جنس حیوانی نذر ادوات است**
آمیختی در گوئی فصاحت با ن گذار **فرهی حیوان کند از خورد و در** **می شود انسان قوی از راه کوش**

درین بناسد چسب طوطی از شکستمان فصاحت و مقال محروم ماند و ناسف نشاید که مثل این طبل از کاستمان
آمال معیوم کریم عالم ارواح که شفاف و صافیت فیض آن را باب فصاحت را دانی و کانی است
در پس آینه طوطی صفتم داشت **انچه است ازل گفت بگویم** **صاحب دلی را از اینجا که مقام حال**

دوست داشتک شاد قافل و مقال و دست پس برین تقدیر سیاحتان بهار بقیت نه بعثت در بادیه جانگداز
از حکمت و معرفت و در بی رخون خوار اندیشه خلوت سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از رخ مغیسان این
بادیه کلّی حجب و انداز غواصی این بحر است نمایی بدر دانه رسیده **زانش فکرت چو پریشان شوند**
مالک از حیدر پویشان شوند **بیان تخفیف شعر از فرق فصاحت و بلوغ عارفان و فاضلان**

معانی غریبه و معارف رقیقه مثل عروضی تصور کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس بکار افکار زیور می دانسته اند
هر چند حسن و انانیت محبوب بی زبوان تمام است اما کار عودنی حجه تمام **عشق مشاطه است ز کت امیر**
که حقیقت کند بر ملک مجازا **تا دایم آورد دل محسوس و** **بطراز د بشانه زلف ایاز**

مستطمان عیس الحکام رونق دهان نقایس اسرار شاعران نماند که عواص طبع کریم و سیاحت ذهن
مستقیمه ایشان در لمحّه از لمحّه لامکانی هزاران در معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق ابل معنی
فشانده تحقیق شایسته معانی مقید دام آن جمیع و توشن تعدّد دام این فرقه است قال السنائی فی مدحی
شاعران را از شمار یاران **جای علیی آسمان جای طوطی شایسته** **علماء امار و اویان اخبار اوقات**

همه صد که از زمان بهبوط آدم پاک بدین توده خاک بر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدسی
رود ندانسته است **بسیار از اقوام و علمایایام بدان محل می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان هند راج**
می یافته اند و حکماست **بسیار از اقوام و علمایایام بدان محل می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان هند راج**
می پوشیده اند چنانکه محمد نوح علیه السلام علم اتق کاری و پرور کار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا
و پرور کار عیسی علیه السلام طبابت و مخمره **ابن خلدون** **عن علی العیون** **عن علی بن ابی حمزه** **اند و این علوم را**
مهر و مهر اندیش قدرت بی عتد آتی بر خواسی و ما بر شگنائین رسول آیین توفه تقضای آن
کر و کر سبب باد الو العزم را صلوات الله علیه جمیع جبه ابطال آن دیوان و کوشمال سروران از زمان

و کرم و یادی و نعم آن قوم می کردم هر روز لغت چرا این چنین قوی یافتن از خدمت و کرامت
استبها بن عاقل شدنی بحال بخورایش شاد و آن قوم تربیت داد و اقطاع و ماسه و برت
امارت یافتند و هرگاه وادی گشتند و بزرگ را از تو کجاست گفت لاشی چند خدیو بهر آب
ترجمان ابلاغ آورده است که صاحب سعید کرم بن العلاء بر و کجا سلطان مسعود غزنوی از بلقان
بود و نیز بهماست غلال بوده و شب الذوله که یکی از کابر شعر است و فضا با او از و مساحت مکر
ان وزیر مکر از قشایور غنیمت کرمان دو بدج و زیر قشید و انشا کرد که مطلعش این است

در غنیمت غرض غرض العلاء | الحیا بن العلاء و العلاء
بیت است شاعر گفت چار بیت است و زیر مادی را گفت مایه زرت شاعر کردند و خذ است
که هر بیت قصیده تر بدیده ز صله میباید و در خانه من چل بدیده ز غنیمت و اگر بنا کنی ذکر انعام سلطان
و اکابر که دخی شعر ابجد و رسید زاده برین ایراد شود موجب اطمان است وین فرقه همیشه تر سلطان
کامکار و ایمان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعر اعجاز اسناد و در کئی را میسر لغت بن احمد سامانی
صله نظم کن ب تکلیله و دانه شمساد هزار درم نقره انعام فرمود و او به غنیمت سعید صاحب
مجموعه غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر مغزی را سلطان جلال الدین بخت و منصب ن ص نجش
تا درین روزگار قدر این فرقه شکست یافت و متروک شده اند سبب که نابالان بی انتخابان
در این شغل شادان که گوش کنی ز فرقه شاعر نیست و هر جا نظر کنی لطیف و کافیه نیست تا شعر از شعر و درین
از دیلت نمی دهند مصرع | هر چیز که بسیار شود رخ شود | و کجا غلط برده اند که مقصود از
شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجاب ابرار است و در درون حجره مخدیه
ایکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان نجی نصیر بن حکیم فی فعل او حد الدین ابوبکر

از روی خضر و پند و پند طایفه منیر	شعر در نفس خوشتر بدینست	ماله من زحمت شکر است
ان این داری و کلمه منی را بقطعه از پنجهان شین عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعه را نیز هر کج دانند و توانستند و در دایم	اگر چه شاعران در بنم شعار	ز یک جامند و طرز سخن مست
ولی با باده بالضحی حریفان	فریب چشم سانی تیر پیوست	زبان حنی ایشان که نظم است
و بان از غنیمت صوت فریبت	بمه خواص دریای کمالست	که در بحر حقیقت افکنده شکست
میدین بکیمان که در استخوانم	درای شاعری چیزی نمی گویست	نسب حال مولف و سبب تخریر

این تالیف متوجه این سواد نورانی و متوجه این صورت پر معانی اقل عباد الله الغنی دولت شاه بن
علاء الدوله بختی شاه غازی سمرقندی ختم الله له با کسبی بر برای جهان آرامی ارباب دین دولت
و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و کثاب

نوحه است پس می کشند و قرع می زنند و به هیچ حال نماند نکست و برود که به سرار تقسیم و کرم
 بدست بود و من و غنیمت و زاهد و متعار بود و فرصتین بلکه غنیمت فریاد است و در غنیمت
 نه زنی خدمت رسالت علی الله عهد و که و سواد مدینه مبارک را نوشت و در خرد و زین سفر بود و
 و احتیاجات رفت روز جمعه بی پنج و مسرور بود و شیراز شاعر بر سر راه رسول علی الله علیه و آله و
 تناسبت بدینچه ان می نمودند **صنع الله فی هذه الامة ائمة من انبیا و اولیاء** | **و حسب الله علیهم ما اودع الله من**
 و چون رسول الله آمدین در خانه با یوسف اخا سی رشتی الله عنه نزول فرمود و اول گفت این بود که بزرگوار
 که بقدم ما مسرور بودند و مدح و عینیت می گفتند بدست که ایشان را از انعام عامه خود و غنیمت کردیم
 و از و در شریف خود ایشان را احسن از حبیب تربیب خود یکی را فرمود بخندید و بیک گفتند که عیسی
 یکی از بزرگان شریعت بود و او از ائمه است روزی پنجشنبه بن جیس را آمد دید که احتفالی بن جیس
 و غنیمت بن شیب که از ائمه اعمام بود از نشسته ماند و با هم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیر و خیر
 در مناخره و مناخره اند و کارنامه شکوه خیر بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی ترضیف
 است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال روی بپوشید کرد و این شعر بر خواند شعر
 کسینک من و دده افرا | و دار من نه از | و ثوبك النفس من ثوبه
 و اسمع من اعمه ابند | و لکن ما الصدور دلد | و افعاله بالعلی الشبهه
 منظره ای هم زوده پنجشنبه میرون رفت و احتفال غم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسه بر روی او داد
 در تمام آن حال اعشی گفت ای امیر اگر به پذیر می گفتم گفت بلو گفت زنه را در مجلس بمنافرت خود سخن
 گفتی و مناخره گفتی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت **اگر مشک خالص تو داری بوی**
که گریست خود فاش کرد و بوی احتفال گفت سه هزار که سفند ش بخشیدم صد شعر و هزار شرت
 بخندیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شرت بخشیدم که بدین نصیحت از کنج شایگان بنزد من
 بهتر است و دیگر در سه هزار که سفند و دود از سه تسلیم اعشی نمود و اعشی را بتابعه و ذریه او بالدارای
 در دیار عرب مشهور شد و انوری درین باب میگوید بیت **چه اینه حجر و مفاخرت حکم**
و شاعری چه برادر و اعشی را اما سمعی از حکایت کند اصمعی گفت روزی غلبه ای بنی اسد رسید
 و بخت و الاطلح بن حیر اسدی که امرا بنی اسد بود و نزول کرد و نمیشدنی که رسم باشد گردن طواران
 اجرام را بدن خوش آمد گفت لابد است مدحی چنه این قوم لغت این سه بیت در روح و بخت ایشان کردیم
 اذ طیب المجد العلیا مجدکم | فامسهم ناصره هم عن و هم | و یومهم حاسد عن فضله علیهم
 صغیرهم کبیرهم و انشاء علی | من تلق فضل لا یفتیرهم | ابنا طلع طایرا بالندامجا
 و ان عزیزم هزار که سفند و با سه نفر غلام جوان بمن همراه کردند و بعد از آن در مجلس میرون الرشید

ساحت اندر چنانکه معرفت بلا و صحت عباد و آنچه با یستغنی است فتنه در آن کار چند نموده اند
و یاد کاری گذاشته اند بیت **آنچه مجهول مانده و عالمی در تاریخ و قصه لغز است**
اینکه علماء با وجود کمال و فضل مدین افسانه محقر تلمیذی کرده و سر بهت فرو نیاورده اند و بدین اوفات
مساحت نموده بلکه بضاعت آن گذاشته اند البته تاریخ نگار و حیات این طایفه را هیچ آفریده
از فضلا غضب نموده اگر شطری بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حتی که بوجه صلاح خواب بودین
شکسته چون از خازن کنجینه معنی این رموز صفا نموده و انشم که این صیغه قید صیغه ان این صفاست
جسته و این در بر وی را باب طلب بسته است از آنچه شکسته بسته در مدت اتم دیده و از آن خوشه
که از خرم گرام چیده بودم از تو ای محبت سره و از دو وین است و ان مضی و در شمار تقدیر و این
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعری بزرگ که در دوی
اشعار ایشان در اقا لیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عمر اسلام الی یومنا بذو تقریب ششم
از تو ای سلاطین بزرگ که شعری نامدار بر وز کار انظار اینده بوده اند درین تذکره بقیه قدم آوردیم و از مناسبات و اکابر
و لطایف اعظم و تحقیق محنت بلدان آنچه توانستیم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایر در رسانیدیم و چون
این عروس خلائق از حجه غیب روی نمود تا مل نمودم که در حمایت شایان کردم کدام صاحب لی تواند بود
این مخدیره عصمت که دامن بهارت آن آلوده جنب و خیانت نیست کدام معصوم خواهد داشت و این جوانی
قابل کوش کدام اهل شوشت عقل دانا متهم ساخت ع قدر ز زر گشتن سده جوی جوی می از رموز
دولت یقین شد که این خدمت جرد در رفیع که امیرا شایسته نیست که امر و فضل بدولت انظف و بنای جمل از
بسیب و اجلال و منهدست ذکر صاحب دولتی که این خدایت و وقف احسان و است
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب بایات العدالت و النعمه و الکرم امیر الامراء و الحکام الی و الامیت الایام ماظم و ان
الملوک و انخاقین اعدل من خیل الماء و الطین نظام الممالک بلحا اضغما من در طات الممالک فی العاخر و لکن
ما نسخ کالات الاول و الا و اخر موسس بنیان المکارم محمد و مرا اسم اکابر و الاعاظم معین العلما مر فی الفضلاء تقوی
الفقر و افضل الامراء العظام ولی النعمه و المایادی بحکام نافذ فنون العلم بعارطع السیام عارف المعارف بمران
ذهر المستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمیر نظام الملک و الدین علی شیهه این اندر سیر الی الوجود
و انفاض علی المسلمین معذرت و جوده بزرگی که مدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم اخلاق است
عنصر کرم و مروت و بهت کیمیا خاصیت اوصین شفقت و رفقه ارباب فضل رات یغیش بمفوی
معین و اصحاب غلظت فاقد ادا الشفاء که مش مقرر متین عمارت کل اگر خطاها اشعار است اما بحقیقت
بارک و تیریش و کار و است ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریق شایسته قدم در است
دم دارا که شیوه اول سبب معصوری بلاد و شفقت بر عیب دهرت و طریق ثانی اصل خاص

و جرات و شجاعت لبه بر دم و در روز زندگانی که سرمایه حادث جاوایز است با لایق
 تمیز بر دم چون از وی سبقت و مراقبت بر روزنامه حیات نظر گیریم دیدیم که کاروان عمر کرانهای
 آنکه ای شیخ هر صبح طلوع نموده و از دیوان جامی این رباعی را میسر سبب حال خود یا فتم رباعیت
 تا به بسی زیورین قدود **ما بخت و می تره برون قیانه** در جهن و عمر داد و چهل سال بیاد
 اینجا چرخه نمون اوجت دو **با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه**
 محلات هست حتی کجانه و از اجاره مرا ت آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عجب تلف شده را
 به بعضی و این نوی بی سودا چه غرض جدی که زخم شیشه تصویر خوردم و ساعتی بد است
 فرودم دیدم که در دولت گذشت تا میری غیبت و در مدت روزگار تاندری بی غیبتی از تختها
 شیخ آذری با خلاص یادم آمد **ذری عمر باز کج و غفلت بخت** اینجا با غیبت شوخی فل و فرحیت
 آن کی عمر رفته بس بدویدن گرفته است **آخر صلیت ان دانشم که پیش از آنکه بای مرگ حیات در**
 سنگلاخ اجل مجروح نمود **دست بکاری زنده عقیده میراید** علم را پای بلند و مایه ارجمند
 یا فتم نامادیم که مشاهده آن عروس سرب میجا به روزگار حب نقش بیست در علم فی الضمیر کائنات
 آنجا که فضل را به ناما تدرین بنیابیم و شاهراه سلوک بحقیقت اگر چه طریقه واصلان و تلمیذ که ملالت
 تا مان گفتی خون بخوری بنیچ سال **از قل تراره تمامیت بحال** من که ادا که بعد از تقی و اوست
 اینجا بقالی رسیده با شمع بحال رسیدن محال باشد گفته و گفته ملازمت درگاه سلاطین به عویم لرزیدن
 طریق شمار و دثار ابا و اجداد این مستندان است آنافس را درم **آن خدمت ناموید دیدیم**
 به ندرت پانی از گریاس منج درکت دیدم بیت نگید برجای بزرگان توان زد بکراف تا که سب
 بزرگی سه آماده کنی عاقبت سودا درت گزین زبان بود دماغ نسیج مراد بود و توت متفقد
 برین رباعی زخم می نمود **درد هر مرانه جاده و مالی حاصل** نه علم و کمال و وحد و عالمی حاصل
 و دان درم دان زد و ندانند **چون نام و دان خواب نیالی حاصل** آخر از سرست پشیمانی و اندوه و
 پریشانی براه یاد بار جاده گشتم و بکوشه سختی **بیت باطلت طالت مرخاطم متولی شد**
 ع و نق غیبین نداد **بیت باطل مستور و بی خبر شاد** اگر تنویری قلمی می تراش
 چون کتوز معانی ظهور نمود دانستیم که قلم از دمی آن کج بود با قلم و زبان یکدل شده کفتم ای مفتاح کنوز
 دانش بوم متوالت فی کتم که ای بنان بن به ندان تو که ام رفه است قلم بعد ای حیر بامن تقریر کردیت
 که هر چیز کان گفته تنی گفته اند **درد و بوم دانش همه سانه اند** علمای دین دار اخبار آورده
 اند و ابواب قصص بسیار بخ خلق کشاده اند شیخ عطا که مرقد او از ریاحین انوار مطلق زیاد در مدینه
 اولیا به بیضا نموده و مورتخان و اندو تواریخ و سفادت سلاطین توانا مجلد با پر و اخته اند و کتبها

افردوی ملوی	فرخی	مغری	نظامی و رضی سمرقانی
حکیم نامه مشهور	عماد الحق بخاری	قطران اجل	فصیح جرجانی
فخاری	ابوالعلاء انجری	ملک عماد و دیاری	استاد ابوالفرج
طبقة ثانی نیز از بیت شصت			
حکیم درقی	عبد الواسع جلی	ابو المظفر رازی	مختار الدین خاغانی
اوحد الدین انوری	رشید و طوطا	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	غلامی شیروانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی فیثا بوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظہیر الدین غاریانی
مجیر الدین بلخانی	چوہری زرگر	ابیر الدین	سیف الدین اسفرنجی
طبقة ثالث و این طبقه ذکر غایت			
شیخ نظامی گنجوی	سید ذوقفار	شاه غفور فیثا بوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	فیج الدین لبمانی	سعید بروی
قاضی شمس طبری	امامی بروی	فرید احوال	ابیر الدین اوتمانی
رکن الدین غباری	مجد الدین نارسسی	پور جبار جامی	عبد القادر نامینی
طبقة رابع			
شیخ لایقین عطار	مولانا جلال الدین ومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوصدی
شیخ عراقی	خواجه بهرام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پور حسن
امیر سپاسینی	ابن فصوح	خرنماکتی	جلال
جعفر فرہانی	حکیم نزاری	سراج الدین قرمی	رکن صابین
امیر خسرو دہلوی	خواجه حسن دہلوی	خواجه کرمانی	امیر کرمانی
طبقة خامس			
خواجه عماد فقیہ	خواجه سلمان ساجی	مولانا مظفر بروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری	امیر عین الدین	طرائفی فردوسی	ابن حسین خسروی
عبید زاکانی	سید جلال حسد بزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین کامفی	شیخ کچ بر تبریزی	مولانا لطف الدین شیرازی
شیخ کمال نجندی	طبقة سادس		
امیر سید نعمت الله کستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه عصمت بخاری

1	2	3	4	5	6	7
---	---	---	---	---	---	---

و لا و ما كان شره فان لما نزل من اسماء في الارض فزوتيد وسعتها وهو ما قتل قابيل هابيل فقال

تغيرت البلاد ومن عليها	افوجه الارض غيرة قبيح	انغيرت كثر ذنوب و وضعه
وقل بشايد وجد ابلح	فوالسفي على ما مل بنى	قذرا قال قصصه الضرب
وجاوزنا عدو ليس بغنى	لعبن لا يموت ففسر بچ	افجابه ابلحس عليه المعنة
تنوح عن البلاد وساكنها	وفي الفردوس ضاويل قبيح	او كست بها وروخت فرار
وقليل من اذى الدنيا مرج	فلم تفك من كيد و كرمي	الى ان فأنك الخير المخرج
فالاول حمة الجبار اضحى	يكفيل من جان محمد بچ	او فتر زوزك اسامه سكي و علم

شعر گفته اند اما حالا آنچه مشهور است بخند شعرا را سلام است مقدمه دره سرغور عرب درین محل در که حضرت
 و برخواستی تلک عشره کلمه لبید فرزدق و عیسی ابن اروی تبتی ابا لعل مغربی حمیری ابو الفتح
 معین الدین کعب بن نایه قال رسول الله یتوکل علیکم بذكر علی بن ابی طالب چه چند نسبت شعر حضرت شاه و
 پناه دادن محضی ادبیت اما چون آنحضرت بدن فی القضاة نمود و دیه زن بارت بخدمت تبارست
 مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و خفایق حتی اخرو متما و مطایبات همه بمن و نهیت از شعر
 آنحضرت که جواب هر بیت ما خود از معدن ولایت و وقعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و یاد و این شعر بد
 نیست و بد بیان توان کرد از فضیلت حضرت که نشان صفت جمیع خفایق و عوالت و ادبیت لغزی که هم مبارک

حضرت رسالت ما از انجا اخراج می شود و بر سق سماست	الکبش و عد موسی شریف
وضع اصل الطباع تحن ذن	و درجه خدا الی ذکر جانین
فهذا امر من سواه قلبی	فی المفطحات
رضیت بما قسم الله لے	القل احسن لله سبحانه و تعالی
کذلك يحسن فیما بقی	انما سلم و الاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب	و کرامه شعر البسید اسود
و این العلم با و لا یزال	

الباب علی ره از کابر شعرا و صفحا عرب بوده و ممکنان بر تقدیم او درین مرقوم و عمر فقه و پیشتر این عهد
 حضرت رسالت آن شعرا را رسم جهان بود که بهت دعوی از دینیت اندا کرام اشعار او بختی
 بسید این مقدمه که مطلع است
 الا کان نبی ما خلا الله طلل
 و کل انهم لا محال ذیل
 بر اخته کعبه بیا و بخت و مدنی او بخت بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون ایات سوره
 اقراء نزل کرد و حضرت رسالت فرمود تا ایات اقراء در مقابل قصیده بسید او بختند بیا خبر دار
 شده ایات را قراءت نموده مقرر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست
 سخن خالق است و فی اکمال از جا بخت بسته نامه ز و درین اسلام شرف شد و در حلقه

ابو اسحق شبرازی	مولانا برندق بن قندی	خواجه رستم خورماتی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین قندی	مولانا علی ستربادی	مولانا کاکائی ترشیر	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفرانی	مولانا سیمینیا بوری	مولانا کجی نیشابوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خلیجی ری	بابا سودائی ابوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سبزواری

طبقه سابع

مولانا حسن نسیمی	مولانا محمد بن حمام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف میر	خواجه اوتدی سزواری	امیر محمد بن ترابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بخاری	خواجه منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین ضلعی سبزوانی
مولانا طوسی ترشیزی	قبرنیش بوری	طاهر شایبوری	مولانا ولی قلندر

خامنه

امیرزاده بادکار بک	امیر شیخ احمد سیلانی	خواجه فضل الدین محمد	خواجه عبدالعزیز وارید
مولانا خواجه جعفری	مقدمه	اورتدکر شعراء عربی	اورتدکر شعراء عربی

اشتباه نیست که شصت و بلاغت حتی اعراب است و اهل عجم درین قسم متابع عربند بتجصیص علم بدیع شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان نکرده اند و میان فضلا ذکر کرده دیده بسیارند و این تذکره کمال ایراد سخما و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و یکبار از آن در پیشترین تفحص این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود و ذکرده فصل از جمله شعراء عرب که مشاعر البیه بوده اند قضاوت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی انجاءت تجریر پیوست علماء آثار اتفاق کرده اند که اول کسیکه در عالم شعر گفت نام صغری بود و سبب آن بود که چون بغیر از رب الاربابان نظریا که بعالم خاک نزول فرمود خلعت این زندان فانی بجهش ناخوش نمود و در عالم بندامست میگردد و در بنا ظلمنا کویان جویان محفوکیم میبود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدرم اولاد کرام تسلی شد در انحال با پس مظلوم را قایل میثوم بکشت و ادم را باز تربیت و ندامت تازه شد در آن حال با پس ندامت و نیا در مشیه فرزند شعرا گفت و شیخ ابوعلی چو دیده در تب آداب العرب و الفرس این قصیده را بدینوال بیان میفرماید که گفت سال امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام کان ابی علیه بضاو و السلام بالکوفه فی الجماعه اذ قام رجل من همل السام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألت عن اول من قال الشعر فقال ادم علیه السلام

استاد طایفه شعر است قلمی و بدقتی بدیده زاندر برهه در تلویح علیه الرثمه میفرماید که در قبال
 معارف تانت جمیع شعرا را بدقت میخواند و چون بود به حجت نه میسند و از رفقا و دیوان
 عزیز میدارند و او را در هیچ آن حدان دیار بطریق انبیا و ائمه است از آن
 بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابو مظفر بن یاقوت سیر از خروج دیلمه که حامله غمناک فارس
 بود و او مردی ذول و دون بوده و اصلی کریم نداشته متنی در ج او قصیده گفت و از وصده خیا که خواست
 نیافت روزی ابو مظفر با جامهای فاخر مضطرب و کلاه زران و زده از جامع انصهار بیرون میشتی در رهجو
 او این قطعه را بدیدند که در حال

لا شریک لک ان یکسی

و هملخی همدل من یتمعه و لا شریک لک ان یکسی
 در جوامع و ابو العلاء زانجا است فضلی کامل و با غنی کامل دست و او را در عدم معانی بیان انصاف نیست
 و دیوان او در عرب مشهور است و او را امیر القدر میخوانند ابی اسحاق بن محمد بن ابی بکر
 خاندان عباسی ابو العلاء را تصاحب دست حکایت کنند که ابو سعید رقی شکر دانا ابو العلاء بود و ابو سعید از
 اکابر و اعیان فضلا و عرست و در نهایت حال ابو العلاء را بینا شدند و او را ابو العلاء بر بدان سبب گویند که
 ابو العلاء مدحی جبهه خلیفه قوی و در دار الخلافه را در و از چنان مبد بودی که عبد اران صمدی را بخی خنجر کرده در
 او رندی هر که ابو سعید رقی ابو العلاء را بدروازه رسانیدی گفتی خنجر شو ابو العلاء است خنجر می و خلیفه را
 دولت خندان شدند و ابو العلاء گفتی اسفند نمی شکر و گفت و سفری این قطعه را بدیدند خود و کاوش کردند

لو العلاء بن سلیمان	عساکر فدا و لا یسیر	ب و حضرت محمد وری
حزن اناب انسان	الا تم لذنابن و حد	و هذه النیب و کلمه انو
فلا تطلب من عند یوم و بانه	خاف مدی مرتبه سوت	من راعد سلب و هاله عجب
فاما اتمانن حول الا اری عجا	الذهبا لذهو لا یام و احدا	او ماس کا ناسی مدینا من عجا

و گر ملک الفضل را حریری که نیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و او بصیرت اما در بغداد بودی
 مردی ذوق فزون بوده و انواع علوم مشارالیه است تخصیص در معانی بیان او را انصاف نیست مرغوب
 و بزرگوار و در مقامات و کتابات گواهی دهنده است حکایت کنند که حریری کتابی ماز انصاف کرد و پیش
 المقصد خلیفه بر خلیفه و از نو از شما نمود و او را از شعلب اشتی و پیوسته تحاسن خود را کند و واقربا و فرزندان
 او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خلیفه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی
 خواهی پیش ما ببول شود حریری گفت یا امیر مرا بر محسن خود امیری ده ما مرا فرزندان من بر پیش من
 حاکم کرد و است و مرا بر پیش خوش باز گذارد خلیفه اطیفا و را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود و در پیش
 فغنت من الی با یقوت و نملکم و شربت ما کو ذها متکسر

فقل لابی الدنبا العرا و انی زکوا

نویس

دفعه طبع و الهام از مصنفید بنو قاتر

نویس

نویس

اصحاب رسول متظلمت و حضرت در تحسین فرمود و کاخی او را بر جوب پیوسته کفار رخصت داده امر فرمود
 بهیچیکند که بنیوای شرا بر سر کانت و قحط در سر می فرمایند **شعر** و ولا بحر العبد ابدا
 لکنت الموءاشع من لبس **و** ذکر فرزدوق النجدي رحمه الله علیه از کبار تابعین بود و از فقه
 عربست و دیوان او در حجاز و عراق عرب کرامی پیدا زند و شعر فی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و ط
 است نقلست که سالی عبد الملک مروان کج آمد و امام المام حججه الله علی الخلائق علی بن الحسین بن العباس
 عظیم السلام نیز در آن سال به حج آمده بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید
 این چه کس است که مردم او را بدین پنج فقیه می کنند فرزدوق حاضر بود و بدید و منقبت امام خواند
 مبارکش قصیده افشا کرد و **شعر** **هذا الذي عرفنا بطحا فطاه** **والبلد يعرفه الحاج الحار**
هذا ابن فاضل ان كنت جاهلا **بجده انبيا الله قد ختم** **فليس فذاك من هذا بضار**
العرب اعرف عن نكته والعجم **مؤمنان بر فرزدوق قهرین کردند عبد الملک بر و تغییر شد و او**
 عجیب ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدوق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک و بعد پس
 با طلاق و اشارت کرد و فرزدوق غسل بن علی انحر اعنی به فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشت
 متکلمه و شاعر و عالم بوده در روزگار به و ن الرشید از دیار عرب به بغداد آمد و بهرون او را محنت
 او داشت و بهرام امام الحن و دانش علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الشاهنجر اسان آمد و حضرت ا
 با شیخ محمد اسلم طوسی در کجا و اهش بودند و اسحق بن اموطه الحنظلی میا شته می کشیدند در آن غرض عمل
 بنو در و امثال و اشعار متعلی می گردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام
 ان و تیه ای پیش امام همام عی بن موسی الرضا علیه خواند بدین بیت رسید **افسوس بعد ان فلفس ذک**
تصغیرها الرحمن بعد ذل **امام فرمود یکایت و دیگر من یکویم بدین قصیده اطلاق کن تا قصیده**
 شود این بیت را امام عیدیه تا فرمود **دعبل گفت یا امام این بیت و حشت انکیرست و این قبر که خواهد بود**
افرموده آن قبر منست و دیر نباشد که قبر من به قصه شیعه اجا او عظام من میشود و جمیل بکبریت و امام
بکبریت و دعبل صاحب دیوانست مثل رباطیف و ضمایر و دیوان او مشهورست و خواجه حمد المیز
قرطبی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود میاورد و ذکر ملک الشعراء و الفضلاء
او را از دیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامست و در حجاز
بودی و دیوان اشعار او بسیارست و در عرب نظم او مشهورست و شیخ الرئيس ابو علی سینا اعلی الله درجته
او بوده و در بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترن **اذا ما اكلنا بقله و كفا**
وقمنا عارة فوق صخر شمس **اقتنا امیر المومنین میا شت** **بنات القلا با والفش المنفذ**
و اگر استما و الشعر استبتهی نو مرقد ه کنیت و ابو الحسن است در روزگار عمار الدوله بن حمدان بوده اسه

وولوا وخوا من ابعدنظر

ذکر اشعج اچلیل ابوالفتح البقمی مغربی اکابر و مصلحای و زکات

۹۹۰ زمان محمود بنکین بود و اشعار

تاریخی راجا میتن و مصنف عمیلوید و ایراد اشعار و در تحریر و شعر

فارسى زبان خواهد آمد انشاء الله

زیادت المرقی بنیامان | ورحیہ علیہم اجمعین

انقلابی سرکردوں نے حمزہ کی لکھاؤ خود خواہ

انصبتكم يا مملوك لا رخص لكم عوا بكس مكارم بالاحسان والجود

و فغثوا ببنكم و ابنكم و فغثوا

الذين يباخذون البصل السوء هذا جابر محمود قد انشعب

۱۰۸

و شیخ ابوالفتح را شربت بسیار است و در میان مردم احترامی شهریاری

اواں چار فرسے ابوان اور امینہ

والترتیب و درج و توحید است ثابت ندارد و بی دریغ نیست
امیرالمؤمنین علیه السلام

۱۰ مرشدان حضرت که قنادان الهی هم

و کرامت امام حسین (علیه السلام) از آنکه بر عمل بود و در روزگار

شمس الكفا ونظام الحکمت در مدرسه

نہ نظامیہ بغداد مدرسہ بود و داشت فن شعر از ادبی مراتب است و اور شا

عربی بسیارست مثل برصناع و بدایع

از انچه قصده ترجیع میگوید درج خواجه نظام الملک ذو قایتین بسیار

الحمد لله وحده وشيئاً اسمه الممنوع عنه

سید بن ابی ہریرہؓ کہیں بی بی عقیلیہؓ بن یحییٰؓ امریؓ بہ نصرانیہؓ
 مذمت کیا کہ وفصاحت و بزرگواری اور مذہب و صاحب نظام و ہونڈ

انقلبه شاعر وایت کرده اند که شب قبر

اذا انکه بشرف اسلام فالغیر کرد و در زبان بعضی از خدام عقبه رسالت

وہ نفعانہ جہات ملوث کرد

و حضرت رسالت پناه خون او را متدرج ساخته بود چون کعب را می

سیرت و سنت و اسلوب قلم

محسنت جبرطال نعمت بیدریغ او که حکم و ما ارسلنا الارحمه للعالمین در آ

و بولوا همراهم است یا و بولوا

که در وجود اوست همان ملائکت با سنان برسانند بعد از سلام ابتدا مافشا و

فقدیرہ نمود و در ان باب ت تمہید

بذرت و استغفار و تدرج بود چون حضرت بریالت استماع فرمود و رقم خفوا

برجیدیم نواس او کشید و در بر و پای

فی کیمین استیج، مانی توان یافت ازین روح پرور و حیدر مظهر و نور

میں نے اس کو دیکھا اور اس کی طرف سے

مده ن بیل سحر طرد اید و آن بردیمانی که سحر است و از آن می آید

پیشہ وندہ اندوہ جون ختم ہوا

است یا نجیبیت از تقصیر و نقصان و فال کل خلیل انشا میله

الحسينات في عناء سعي

افقت خلوًا بيني لا انا لكم
فكل ما قدر الرحمن مفعول

اَقِيْلْتُ اَنْ يَرْوِيَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ

والعقود عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
لأناخذ بأقول الوشاقوم

د ادب ان اہر کی قیادت

ان رسول سید عالم
میلادین بیوت لله مساول

که در بار عجم اول کسی که بر خلفای نئی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداد
روز عید آن کودک با کودکان دیگر جوزمی انداخت امیر سمرکوی بسید و تماشای فرزند ساعتی بایستاد و فرزندش
جوزمی انداخت و هفت جوزمی بخواه و بی بیرون جست امیر زاده ناهید شد پس از آنکه آن جوزمی بر سیل رج
القهقر ایجاب کو غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع
غلطان غلطان هی رود مالک یعقوب را این کلام بذاق خوش آمدند و وزیر را حاضر کرد گفتند از پیش
شهرست و ابودلف و زینب الکعب با اتفاق تحقیق و قطع مشغول شدند این مصرع را نوعی از منج یافتند
مصرعی دیگر بقطع موافق این دین مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیتی نام کردند
و چند گای دیو می گشتند تا آنکه لفظ دو بیت می گزیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیمی
شاید گفت و چند گاه ابالی فضایل رباعی مشغول بودند و خوش خوش با ضیافت سخنجوی مشغول بودند
کل بود بستره نیز آراسته شد اما روز کار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی
درین علم سرآمد بود و قتل انوشی شاعری که صاحب دیوان باشد نشود و می پس و حبیب بود که ابتدا از استاد نام
و که مقدم الشعر ابو الحسن و یکی ره استاد ابو الحسن رودکی در روز کار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
بن احمد بوده و وجه تخلص رودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر بطراشیک
نواختن بعضی گویند که رودکی در صنعت از اعمال بخارا و رودکی از آنجا است فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شهرست و کتاب کلید و مننه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق و اصلاحات آیتا
بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ نزدیکه میگوید که امیر نصر بن
احمد را چون ملک حسنه اسان مسلم شد و بدار الملک همراه رسید با دشمنان و هوای اغتدال آن شهر
جنت مثال امیر را ملایم طبع اقتاد و نو بهار سرخس و قنوه کسار با غنچس و خوان پر نعمت و احوالی شهر شاره
میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندانست از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت
سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در راه طول شدند
و به هیچ حمله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانه بهستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر غریمت
بخارا انحرافین کند و مال عظیم بهستاد را بقتل کردند روزی امیر را در مجلس شراب و کرم غنیمت بخارا و هوای آن
ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی به به این ابیات نظم کرده بر عرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی	یا دیار محسّر بان آید همی	ریت اموی و درختیای آن
زینب بایم برستان آید همی	آب حیون یا همه پناوری	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد	شاه سویت میهمان آید همی	شاه ماه هست و بخارا آسمان
ماه سوی استمسان آید همی	شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

بر جم در آخر شبانه و آمدن بخیره بین شعبه بر سالت نیز و حیر و شرمیار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمة علوک عجم و ختم
 الت سب شانه و فضلار برانند که اینجا که نظم خود سی است هر شد و به نظم سدی رسید خاطر الفراف است معلوم
 می توان کرد و از سنا طرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و دین روز کارا شاعر مناظره کمتر میگویند
 سناظره شب و روز را از گفتار سدی
 هر دو را خواست چنانکه از سبب شیعی صل
 روز را باز شب کرد خداوند قدم
 قوم اسوی مناجات شب بر کلیم
 سوی سراج لبشفت و هم از بیت عجم
 ستر پوشش است شب و روز نماید و عجم
 و زمانه شب فخر بنی بود و احم
 هر سه و سال عرب را عدد از گاه
 بر رخ و چهره خوشه و قوای سقم
 روزگین از شب بشنید شد اشقه گفت
 روز را پیش از شب کرد سائل لقبه
 عید و آدینه و فرخ عرقه عاشورا
 روز و نیز وجود همه مردم از عجم
 من باصل از خود چرخ و بخش از دین خاک
 دیده خلق زمین نور فرایند تو هم
 تو بجز از حبشی فخر حسن را چینی
 بگویند چو خورشید من افروخت علم
 خلق الموت بخوان که چه حیات زینس آرد
 از خواب من دانست ده سال عجم
 ماه از خود خورشید من افراید نور
 زان نماز تو کم آید که زمین سنی کم
 و بنقو نم نشدی راضی خواهی که بود
 یا رضا ده بر پیش الوزرا کان کرم

بشنو از حجت گفتار شب و روز عجم
 در میان رفت فراوان چنانکه از حجت
 از دین روان ز پرستنده و انوار بدو
 هم شب گشت جمله او طرییدا و ستم
 هر می باشد و سی روز بفرمان شب
 راحت است شب و روز فرایند عالم
 ستم انشا که تخم نیست ای چرخ
 نیز بر ماه شست از جبریل رقم
 راست خورشید تو چند از بیانی برود
 خامشی کن چه درانی سخن ناختم
 روزه خلقی که در اندر روز نیست
 همه روز است چو بنی بهم از عقل عجم
 تو ببا شق نه برنجی و بر الخال انصیب
 من چو تابان خود نام از جوتا را که عجم
 مرا گوید اسلام ترا که نه علم
 جنبی را چه رسد حسن از حجت عجم
 پ زبان کتب بنی پیش زمین شت خدا
 به زوالت بر حال حیره اخر بهر
 که چو زرد آید خورشید بهر بهر نیست
 و نه پی خدمت خورشید که نیست عجم
 که ز خورشید بکمر رود او پیکریت
 در میان حکم کنی عدل خدا و عجم
 ز او بوضر خلیل احمد که نصرت و عجم

سه گذشتی که زول و دور کند شدت عجم
 گفت شب از شب از روز و زول باز عجم
 ساجد و عابد شب و روز فزون قدر عجم
 قمر صرخ شب کرد محمد و دوسیم
 بهتر از ما هزار است زین فضل و شیم
 است در روز اوقات که نیست عجم
 سید دار و همه انجم و ستاره خدا
 بر رخ ماه من ثار در شست بدید
 کم با بی پروا و ماه من کیف و زنگ
 رو با عیب بطنه چکنی کایز و عجم
 بحر حج و بر روز است هم از تبر عجم
 روز خواهد بر خوار استن خلق بحشر
 و تن دیو ولی به و انبیا و رجم
 روی افاق در رخ خوب نماید زوشت
 هر را جامه شاد ویت ترا جامه عجم
 سپه و خیل و نجوم از چه شانه که پاک
 و بر تیغیر هم از پیش سمیع است اصم
 که ز ماه تو سست مناسند و سال عجم
 که چه زو آید دیسار بهر بهر عجم
 از غریبه شد عا د است بر در و عجم
 پاک چه بود که سبکتر بود از شاه عجم
 یا پسند آید به گفتار شه عادل زاد
 افسر عا به و جلالبت سر ملک عجم

و ذکر ملک الکلام ابو الفرج سجری است و ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سحر

[illegible]

خویشترین سوزیم چون بن بر مراد و ستان
بر د و سوزانیم و بر د و فرد و بر د و سوز
روی تو چون شنبید و ناشکفته باد
از فراق تو شب تاری شدیم مستقن
را ز دار من تویی ای شمع یار من تو سنی
هر شبی تار و ز دیوان ابوالقاسم
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
این حکیمان و در کیک فرخ و بسیار فن
تا همی خوانی تو ایاتش همی خواهی شکر

دوستان در اعتدال و ماند و جز
آنچه من بر دل نهادم بر سرست نیم
و آن من چون شنبید و ناشکفته بین
من و گریبان خود را از سود و غم
غمگسار من تویی من آن تو توان من
اوستا و اوستا دان مانه عنصری
فضل او چون شرا و هم نازنین و هم
و ز دغمن هرگز نباشد من سب را به او
تا همی بویی تو ایاتش همی بویی سمن

هر د و گریانیم و بر د و فرد و بر د و سوز
و آنچه تو بر سر نهادی بر د و لک و د و لک
از فراق روی تو کشیم عدوی اقبال
نه طلبکاری یک تن نه وفای د و لک
تو همی تابی چون نور و من یکا خوانم بر محضر
عنصر دین و دلش بی عیب بی عتبه و فن
زین فرو تر شاعران دعوی و بلا فکرها
که چه باشد چون صیقل اسب آواز فن
آنچه این ضعیف و پست است طبع و

سخنوری و کواهی عدلت و اسلام و کرامت الکلام پندار رازی رحمه الله علیه شاعر مجید الدوله ابو طیب
بن فخر الدوله دیلمی بود بنحی متین و طبع قادر داشت و به زبان سخنوری میگذری و فارسی و دیلمی و ازبکستان کی
صاحب سحیل بن عمار که کریم جهان بوده عربی پندار است و خواجہ ظهیر الدین فارابی راست و فضیلت

خود و ستایش پندار طیب
و این رباعی شیراز است
روزی که قضا باشد کوشش کند سود
از کالابران اشاء میکشند اما بگر
مرا گویند ز کجای که اندر دل پاک آئی
رید دریش تو که چه در خانه دیش آئی

در نهانخانه طبعیم بنماش بگر
از ترک خد ز کرون و روز و روست
روزی که قضا نیست در و مران
در چند نسخه بنام پندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در فرمت که خدا
عرو سکت پرچین کن پرچامه طران
آیا محمد الدوله بعد از وفات پدر بخد و سال و عراق عجم و ولیم سلطنت

ما زمر زاویه عرضه دهم پنداری
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
و این رباعی بنجاست مشهور است بر بیک
آنچه این ضعیف و پست است طبع و

کرد میان او و سلطان محمود و غزنوی تاریخ بود و مادر محمد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت
بوده و چون محمد الدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد و گویند سلطان محمود و غزنوی از مادر محمد
باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا بر کنیزد و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد
و شیر ابل ایران و بهمنه مطیع و متعاضد من شد تو نیز فرزندت را روان کن تا در رکاب بیمن من باشد و باج
خراج قبول کن و اگر نه و بر اثر ایل سراسر آید جنگی بدیدار تو فرستم تا خاک سی برش نعل کنند سیده رسول را با کرام
منمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود و غازی و صاحب دولت و اکثر ایران من و بهنداورا
سلطنت اما تا شوهرم فخر الدوله در حیره بود مدت دوازده سال از تاختن و خصوصت سلطان محمود
اندیشناک بودم تا شوهرم بهجت حق حاصل شده آن اندیشه از خاطر من محو است چرا که سلطان پادشاه
بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من بنشیند

لحم و رو با فیه و مزاج ان خامه است مرد بغایت مختصم و صاحب جاه بوده و از اکار بال بجز انعام و اگر امی پامان بدو
 جایز شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و نکات الشعرای عنصری
 شکر او است و دستاویز الاصل است و در بعضی مجموعه ها و راغز نوی تیر نوشته اند و بعد از ابو الفرج بلخی سینه بوده اما الفضل
 لمقدم دیوان و متعارف نیست اما در مجموعه اشعار او نوشته دیدم و اکابر در رسائل خود اشعار است اما ابو الفرج را

به اشتهاد می آوردند و این است چند نگه کرد صورت عالم بر آدمیم کس را نداده اند بر است سستی	عقایی مغرب است درین و مرغی غم خواره آدم آید و بیچاره آدمی	خاص از برای محنت و رنج است آدمی هر کس بقدر خوش گرفتار محنت اند
حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکدین ازینا زعت افتاد و در ان فتنه خراسان خراب شد و عاقبت ابر ابو علی بروست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به استقلال و انفراد بسید نصراف سلطان محمود افتاد و ابوالفرج را میفرموده اند که بجو آل سبکدین میگفته و در حقات نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سبجورست حاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکدین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استماد ابوالفرج خشم بود و خواست تا او را بملک سازد و عقوبت مندر ما در او در خفه استوائت با استماد عنصری برد و عنصری شیع او شده جریمه او را از سلطان در خواست کرد و سلطان از جریمه او در گذشت و او را با اموال و جبات با استماد عنصری بخشید و استماد عنصری اموال را گنجایزه استماد است اما ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق استمادی و سماحت بعضی اموال را با ابوالفرج بخشید و استماد ابوالفرج عنصری را دعا کرد و در مرج قضایه را شکر دارد و ذکر ملکات الفصحا منو چهر شصت کلمه عنو چهر در زمان دولت سلطان محمود و غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین بودی و او را از شمس سلطان محمود و شمس ده اند شاعری ملایم کوی متین سخن است و او شاکر استماد ابوالفرج سبجورست و از او ان ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او متبذل طبع فضل است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و تشبیهت کله ازان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استماد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مرئی او بوده و او را در مرج استماد عنصری قضایه قرار است و از آنجمله قضیه میگوید و خطاب به شمع میکند بطریق لغز و تخلص بدج استماد عنصری و چندی از ان قضیده وار و دیگر	کر نه کوکب چرا پید انگر دی جز شب عاشقی آری ولیکن هست مشو فلک کر میری تشش اندر نور سدره نشو هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر شوین تو مرا ما فی بعینه من ترا ما نم همی	ای بنا ده بر سپان فرق جان بخت ورنه عاشق چرا گری نمی بر خوشتن پیر من در زیر تن داری و پوشد کمری چون شوی بیمار خوشتر کردی از کردن بشکفته لی نو بهار و پشمری بی هر کان دشمن خوشیم هم دود و دستار از کفن

در شصا کسب کرد جمله علوم | اورنگز کرد این جعبان بدرود | ذکر جعبان السجده فردوسی

اکابر و اخلاص متفق اند که شاعری بهرین مدت روزگار رسیده و متعلق فردوسی از تمام مردم بای مجتهد و وجود
نماده و اکتی داد سخنوری و فصاحت داده و مشاهد عدل برسد و این عوی کتاب شاهنامه است
که درین پانصد سال گذشته از شاعران و نصیبیان روزگار هیچ آفریده را با راهی جواب شاهنامه نبود
و این حالت از شاعران هیچکس را استیفاء نیست و این معنی در اینست خدا نیست در حق فردوسی گفته اند بیت

سکه کا ندر سخن فردوسی طوسی نشاء	کا فرم کرد هیچکس از جمله فرخی نشاء	اول از بالای کرسی بر زمین آید
او در دتش گرفت و بر کرسی نشاء	و عزیزی دیگر راست آید	در شصت و تن سیر است
هر چه نهد که لابی و جمدی	او جفاقت و قصیده و غزل	فردوسی و انوری و معدی

الضاف نیست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را از آن کریمت باندگی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ
بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو و خواب و یکه زیارتا مثالی در وصف و سخن گذاری فردوسی کدام قاضی
شعر گوید و کربا باشد و نیست و اندک که شخصی این سخن را استیفاء دارد و گوید شیخ نظامی در باب یکصد است
و درین سخن مضامین نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و عظیم و پر معانیست آقا آراء الضاف
تامل در هر دو شیوه و نمونگی و فیروزه و حکیم افسسی که بسیار نام اسم فردوسی حسن بن اقی بن شرفا و است و در
بعضی سخن بن شرفا مختصر میکند و از دقایق طوس بوده و گویند که شرفا در آن است من اعمال طوس بعضی
گویند سوری بن شرفا که در عمیر غزاسانی می باشد و در روی طوس کاریزی و چهار باغی داشته و فردوسی
نام و پدر فردوسی را جعبان طوس آن مرز بوده و در جغتو فردوسی است الحمد لله علی الراوی اجماع
حال فردوسی است که عامل طوس بدو و بسید ادبی می کرده و بشکایت عامل از طوس به غزنویان فرستاده
مدتی بدو در کا و سلطان محمود و تر و دیکر و محمد اوتامشی غنیده و بجز این ایوم در زمان قنبر شاعری پیشه ساخته
قطعه و قصاید یکت از عام و خاص و جبهه طوس و در این سید در مراد آرد و بی حجت است و دشمنی می بود و آن
غایت جاه عنصری او را این آرد و بیشتر غنیده و روزی بگوید خود را به مجلس غنیه کنی شنید و در آن مجلس عنصری
و فرخی که هر دو شاعر عنصری اند حاضر بودند استماع عنصری فردوسی را چون مرد در دستای شکل دیدار
دوی خدا رفت گفت ای برادر در مجلس شعر این شاعر غنیه فردوسی کیفیت بسته به یادین فن اندک
بایه شروعی است و شاعر عنصری گفت چون فارض تو ماه نیا شد روشن عنصری گفت باینده رخت کل
نبود و روشن تر خجی گفت مرگات همی گشت که گذار از جوشن فردوسی گشت مانند سنان کیو در گشت
پیش بکنان از حسن کلام او تعجب کردند و استماع عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی که ترا در تاریخ سنان
و خوبی نیست که در تاریخ تو کن بچم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله استخوان کرد فردوسی را
دشمنه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر در عده و راه که فضل ترا نشاء ختم و او را مصاحب

چون بریدم بدید و تحقیق
روی در برقع قناست کنون
طبع پیمام من زبستر آرز
و شش داروی صدق خواست کنون
لجه نو نوازی خوش لغت
چون فروز شد خبر دجاست کنون
تقی خدمت تو شاه کدوم

که جهان منزل قناست کنون
آسمان چون حریف نصف
شکر زردان دست خواست کنون
دین زبان جهان فدای سراسی
لیل باغ مصطفی است کنون
سراسوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون

زاد مردان نیک محضر را
بر ره عبثه و دفاست کنون
وزعت قیر خانه تو چه چه
ما فح حضرت خداست کنون
عزت خانه نصب برین
بچ کز چشم و پنبه راست کنون
آنا سیرش المعالی قابوس بن

و شکین والی جرجان و دارالمز و طبرستان سلطان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و
علما و موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی را منت درین باب که این بیت

دلالت بر قابوس بن یحیی کند

میان او و فخرالدوله دلیلی خصوصیت اقتاد و از جرجان با شراج کرد و قابوس بن یحیی را آمد و التجا به کیم
علی سجور آورد که والی خراسان بود و اقبل شرح برینده و در سال دینش او را بر سر برد و در
دزد و و علی را انعام داده و در مدت غریب قاعده که در دارالملک خود داشت از آنجا از نگر و دام
ابو سهل سلوکی که در آن چنین قضی القضا و خراسان و بر سر آمدن روزگار بوده و در اینج ابوقابوس قضاید و
القضا نیف دارد و چون فخرالدوله وفات یافت باز قابوس بن یحیی جرجان و ملکیت خود و شاد کرد و در پست
آورد و در آن چنین بردست خانه مان خود و حتی منوچهر فرزندش در قلعه خاشاک که از اعمال بطلام است
شبه شد و به سبب قتل امیر قابوس این بوده که او مردی بخایت شکری و بد خو بود و بسیار کار بر دست
او بکام شده و او را در زنجین خون غرضی نام بوده حاکمیت ارکان و دولت از وی نفور شدند و منوچهر را
بر آن آوردند و او را گرفته حبس ساخت و در اثباتی پس بر بک او رضا داد و حکایت کنند که در
وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به جلد انداخته و سپرد تا او را در قلعه باران جرجان محبوس سازد و در راه
قلعه پیر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر ثنائی را چه برین داشت که بر از این جرات کردید و این گفت
ای امیر نومردم را بسیار بخیشی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلافت نیست من مردم را کمتر میکشم
بعین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اقل ترا می کشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار شدم و شیخ
الربیس ابوطی سنما صاحب امیر قابوس بوده است و او را حجتی گفته اند اصلا بخا را نیست و پدر او عیسی
نینا دانستند و حکیم بود و شیخ ابوطی در دوران سلطنتی با دشمنان بخا را مناظره کرده و ایشان را بزم ساخته در
خوارزم هفت سال درس گفته و از آنجا بخرج جرجان و عراق عجم اقتاده و وزیر عماد الدوله دلی و در خطه اصفهان برود

برجست اسنان و بر قطعه در حق کشید

حجت الحق ابو علی سینا

در شیخ آمد از عدم به وجود

باج نبود و فردوسی بدست چهار ماه در غمین بهناری بود و بعد از آن مخفی به راه آمد و در خانه ابوالکاس
بسر برد و آخر سلطان متخلص فردوسی می رسیدند و در شعر با منادی میسر کردند فردوسی خود را
میس رسانید و در اینجا نیز توانست به بل و عیال و اقربا را وداع کرد و حاکم که مستشارش در این
کار بود چهره با قانع سر حاکم را بشمارد و پناه آورد و سپیداد را از حالتی که در آن فردوسی ایستاد
صد و شصت شتهال طلا بخرد که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده در کار بطوس رجوع نمود
شده بود و در وطن با لطف متذاری می بود و وقتی سلطان در سفر به نامه بملک دلی می نوشت
می میدی کرد که اگر جواب نه بروی مرا داد آید بسیار حسرت خواهی بیند از شاهنامه خود
من آید جواب [من و کردید از آن آخر سپیدار] سلطان از این رقتی سپیدار شد گفت در
م غنای می کردم از احوال و صحبت خواجیه که از شیر می یافت به عرض رسانید که فردوسی سپیدار
در سن متذاری بود سلطان از فایده عیالیت و شسته می فرمود تا دوازده شتر را بار کرده
بطوس فرستاد و در سیر شتران بی پدر و مادر و در بار طوس همان بود و درون رفتن چنانکه
رزان بهان بعد از آن این چهار بیت تعلیم فرماست که در قبول نکرد و از غایت زهد گفت رخ
چو هست با چو نیست [و وفات فردوسی در شهر اشک احمدی عشر و در بعایه بود و قبرش در شهر
نب فرار بعایه و الیوم رفد شریف است و زوار را بدان رفد التجا است چنین
اسم که کانی علیا به تختی فردوسی نماز نکرد که او هیچ جو سس گفته ان شب در خواب دید
شت عدل و عدالت عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت
است چیست [جهان را بستی و پستی توئی] اندام چه هر چه هستی توئی
بال اسیر شمس السعالمی قایم است و رباط عشق که در جنب در بند طاق است و بر سر راهی و است
بان و استر بار سیر و زان بنای اوست و دیواران چون عرب خوابان تنگوار در هم شکست بود
عنت و اشتیاق بر هم شسته امر و زانان خمر و سوم و ظلی باقی نبود و سار لطف اسیر کبر عالم عا
حق و الدین علی شیر خداوند تعالی ایام دولت به تجارت ان رباط مسافر پناه اشارت و ماندن
اران چون شد که در حکم و سقنه ان چون طاق فلک است معظم شد امروز دین اقلیم مثل آن
بد پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است جنتی ذات ملک این امیر خیر استمدم بود
ب و زحمت [فلک را دور و گیتی را نزدیک است] منع دارش از عمر جوانی
ن ده زندگانی [و کر ملک الشعر افرخی علیه الرحمه استاد فرخی ترمذیت و شاعر
بنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید و طوطا میگوید که فرخی عجم را همچنان است مثنوی عرب را
در اسهل خنجر میگوید و فرخی با وح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار

فرخی

خود ساخت و سلطان غنصری را فرموده بود که تا پنج ملک عجم را بقید نظم در آورد و غنصری اکثر استیصال
 بهسانیا میکرد و میتوانست بود که طبعش بر نظم شاهنامه مرقا در نبوده باشد و پنج کس را در آن روزگار نیافته که اهل
 این کار بوده باشد لکن فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فرمودی گفت بلی انشاء الله اما غنصر
 ازین معنی خرم شد و فی الحال بعضی راسانید که خوانی فراسانی آمده بسیار خوش طبع و پر بخوری قادر است
 گمان بنده است که از عهد نظم تاریخ عجمیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو که در هیچ من چند بیت بگوید غنصری
 فردوسی را بجز سلطان اشارت نکرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدیهه و این بیت از آنجمله است

چو کوکلب از شیر بازیشت	از کهو ارمه محسود کو بدختست	سلطان را بیغایت ازین بیت
<p>خوش آمد فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه ایستاد که او را در سر ایستادگان خاص فرمود تا حجره مسکن دادند و مشا بهره و وجه معاشش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین نظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و نظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر در سجستان ساکن و باز به غزنین رجوع کرد چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود و بعضی سلطان را رسانید و مقبول نظر گردید خاصیت سلطانی شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان کاگاه او را نو آفرینش و تقصیدی فرمود که و مرئی او شش انگناه خواجها حیر بن المیهمندی بود و مدح او گفتی و التفات پایانه که خلیفای خاص آن سلطان بود و نیز دایا از انبشی یافته شد و از وی سعاد است و مجلس خاص بعضی راسانید که فردوسی را بیغایت و بی محمود در دین و مذہب بغایت مصلب بوده و در نظر او هیچ طایفه و شش تر از رخصه نبوده اند خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متمیز شد روزی او را طلب فرمود و از وی عتاب بسیار گفت که تو قریطی بوده بفراهم تا ترا در پای فیلان بکشتند تا جمیع قرامطه را مجرب باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قریطی نیستم بلکه از ابل سنت و جاعت من بر من افتاده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ شیعیه از طوس بوده اند تا من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذہب رجوع نمایی بعد از آن سلطان هر سالان شد و در حق او نیز بکمال کشت بزرگیت که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او همان بزرگ بجای آورد مثل نیم مجلس خاص و اطلاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم فقره انعام فرمود و کپتی را در دم فقره داشت و فردوسی بغایت این انعام ادر حق خود حقیر دانست اما بستاند بیازار شد و بکام درآمد و بیت هزار درم اجرت حامی بداد و بیت هزار درم تقاضای خرید و بیت هزار درم مستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بیک کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مدح سلطان بدایخا الحاق کرد و بیت</p>		
چون سال بر دم لبش نامه رنج	اکر شاه را شاه بودی پدر	که تا شاه بخشد مرا نکج و کج
بسر بر بخت دی مرا تلج نداده	نیارست نام بزرگان شنوده	چو اندر تبارش بزرگی نبود
و باقی این ابیات شمرنی عظیم دارد		

درگوشش پیر کو شوار ی کو

سلطان این را بنده فرمود و هر تنه ای که خنجر می دیدی در ترقی بنهاده تا بر این خاک

سلطان رسانده و چون فرمود و گویند چنانچه در قضا شرع قماش با حشمان آرد و گویند ان امیر معری مشهور و مشایخ و خاقانی مستغذ است و منکر مشیر و طراز و امیر خری تصدیقه کافینین را نیکو گفته و شعر همیشه در ان تصدیق

را تاج کز ویداد و شهنشاهی انجمنه بود
ای تاج که بر سر تاج پادشاهی و تاج پادشاهی

امیر مخبر از امیر غفری محکم تر است
اما دشمنان خدیه بدن کرد و کشت
امیر آمد و تحب نقیب بر سر کسار

تا سلطان جهان بپایان آید و هیچ کس را نباشد و بعد از آنکه در میان سلاجوقی بنموده روزگار او روایت

در جوانی عمری بود از استقامت و خلاقیت رفتاری که در عهد او در وجود ما زمان آمد و باقی بومسار و عهد شایان آمد

فانکه در هر دین شریعتی بنیاد بر حکمت است و خداوند عز و جل باینست که هر چه سلطان مملکت را

در شاه و آخرت اقطاب الملک برادرانی داشت که بعلو و جلال و خیر استیلا او وزیر ایشان داده اند و سلطان در خدمت

دولت و عزم خود را در خواست تغییر بشود و ترک کار و خانه نمودن که محرمه بزرگ سلطان بود و در ملت از انعام و تاج و مالک فارسی

مشغول شد و از سالان براس او قرار گرفت. بحال و جبار و تاج الملک به احتیاج و نیاز است که و خواج

مقدور ما بود که در وقت مرگش

در وقت که در این خطه ایستاد

حکایت از آنکه در آنجا بود

از یک شهر از حصار و آفتابش

طریقه ای که نگارنده در پیش گرفته است

و نه از کس جز خود

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ مَا نَالِ الْغَاثِ وَالْفُتَا

[illegible]

سید محمد علی میرزا علی قلی خان آغا باغی میرزا

در سینه در پرده کبریا

سید ابوبکر صدیق علیه السلام

[illegible]

کاین واریا یہ مرہ ۱۲ اسطرحہ ۳۰ درجہ کی سردی ہر سال ہوتی ہے

و از سینه در بجه سار و دان ایبر معری است و در علم حرام بر آورده است و اسنان و دین و از این بجم و رده و گوید که این

و اما آنرا که بر روی این لوح حک شده و در کتاب چهارمقاله از صاحب نظرهای عروصی است

و ان سجد ایست بمعبد در ادب معاشرت و حکمت علمی و این خدمت ملوک و غیر ملوک و این ملت ارد اسنان

یولیس وریس را بطرح عروسی آورده عیش و تماشا و لذت این نسخه معلوم است

و این حقیقت حال نیست که ریش برادرزاده ظهور است اقبالیم رحمت

کرده اند و آن دیو ابیست که حالا شر و ظلال آن باقیست از حد و داخل تابویر و ویر و در طرف حیون تا حد و دفرغانه

سلطان محمود بن حسن بن حسن
 پرنیان بهشت زینت اندیشه زرد و سبز
 دوش و قفس شیش بی بهار آرد
 باغ کوئی لعبت مان جلوه دار در کنار
 تا بر آید جمعی سرخ گل بر شاخ گل
 آب مروارید زینت وابر در آید
 داغها و شهریار اکنون چنان غم شوق
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار در کنار
 سبز با با بخت چاک سطران نقره گوی
 سطران رود و در و خفاکان خراب
 بر کشیده آتش چون سطر دیبای نرد
 بر یکی چون ناردانگشته اندر زینار
 خنجر و فرخ سپر بر باروی او در گذار
 همچو عهد بوستان سالخورده استوار
 هرگز اندر کند تاب خورده افکند
 شاعران را با کلام وزیران را با فشار

خاک را چون ناف هر مشکند نایبی خیار
 حسد با دشمال و فرخا بوی بهار
 شتران لاله بیضا دار و اندر هر سلم
 چنای دست مردم سر فرو کرد چار
 راست بنداری که خطهای کفین
 کا نذر و از خرمی خرم جان در زکار
 هر کجا خیمت خفته ها شوقی دوست
 خیمه با بانگ نوش و ساقیان یکجا
 پرده در پرده سرای خسرو فیروخت
 کرد چون طبع جوان زرد چون سوسا
 کو دکان خواب نادیده صاف
 با کنند اندر میان دست چون فیل
 سیر عادل بوالصطفی شاه با پستکان
 کشت نامش بر سر نشانه و زینار
 و استمداد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب

تا بر نرسد مشکون بر روی پوشد مغزار
 حیدر چون بر طوطی برکت روید در شمار
 باد کوئی مشک سوده دار و اندر سنین
 از خوان لعل بخشی دار و اندر گوشه
 باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نای
 باغهای پر کار از داغها و شهریار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپر اندر سپر
 هر کجا سبز است شاوان را می دید
 حاشان بوس و کنار و نیکو بان از و عیار
 از پی داغ آتشی افروخته خورشید و آ
 داغها چون شاخهای بس چون ایوان
 مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
 همچو زلف نیکو یان خوب کیس و ناخوب
 شهر بار شهر کبر و ما دشا و شهریار
 و هر چه زین سودا غ کر دار سوی دیگر و

ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مولفات اوست و سخن او را فضلا به تشبها و می آورد و دیوان فرخی
 در ما و را اندر شرفی دارد و حالا در خراسان مجهول و ترو گشت ذکر امیر میر فرخی رحمه الله علیه از اکابر
 و فضلا است و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بود
 اصلش از ولایت ناس است ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان گلشاه از خراسان باصفهان افتاد
 و او را مرتبه امارت دست داد و نظامی عروضی بحر قنذی که مولف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا
 و اکابر صحبت داشتیم در مروت و عقل و راسخ و نظرافت طبع مثل امیر میر فرخی ندیدم اول شهرت امیر میر فرخی و سپس
 ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او در کمال سلطان گلشاهان بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت حهت رؤی
 بلال عید بر بام قصر برآمدند و به اشکال تمام شکل بالی میزد تا اکابر و اعیان جلوه از دیدن ماه عاجز شدند تا که چشم
 سلطان بر ماه افتاد و باشارت نخست مبارک تمام اکابر نمود و از غایت بخت و سرور به امیر میر فرخی مثال داد که
 درین مجلس شری ابرض ساند شامل برین صورت ایشان بدیدیم این باغی ایشان کرده و راه نور انجا از تشبیه مطعون بیان کرد
 ای ماه کجای چشمه یاری کوئی یا بروی آن طرفه نگاری کوئی
 لعلی زده از بر عیاری کوئی

[illegible]

[illegible]

<p>غزلان نبوغ یافت پرو فرقت شد یو و دوازدهم ربیع الثانی سنه اثنی و خمسين و ختمه و درم و کجای حق پوست و در</p>	<p>و قیاس این قطعه نظم کرده قطعه</p>	<p>بر خشم تیغ جبهه بیکم در کز قلعه کشی</p>
<p>بسی شلاع کشودم بابت نمودن و</p>	<p>جهان سخن من شد چون سخن خیرای</p>	<p>بر می مصیبت شکسته بکشتن و</p>
<p>بقای قیاس نه است ملک کاش</p>	<p>چو مران مآخذن آوردن خنوس و</p>	<p>در امیر قمران بن و تر مدی از جمعی استادان سخن</p>
<p>و انوری شاکر داد بود و در مکتب آقا و بی بی جود و دیوان او مشهور است و در قوس نامه منتهی نظم کرده است سیام امیر احمد قراج که در روزگار با سلطان سیف و دیوانی بریده و در کشیده رشیدی در دجی و لواحی شمس بیک و در دجی و پیر جمعی و اکثر شعرا و منج و ما و را و اندک شاکر و قطران بودند و در اکثر بهراتی افتاد و افتاد است کرد و در علم شعر ما هر دو صاحب انصاف است و در شیه و خطاطی کوی که من در و در کار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و الباقی شاعر مشهور است و قطران در شاعر ربیع و بخش و در قافیه و غیره ملک بسیار که شیبده این یک جمیع و در قافیه و است</p>		
<p>یا فست دی و در بار بار که بر بار</p>	<p>چون ز باریدنش هر دم این زمین خرم</p>	<p>بارغ و لبسته این فیه یک زار که</p>
<p>بر زمین هر دم ز چشم خویش که بر باد</p>	<p>خبر مست بیکه از سرایان بنظر طرازا</p>	<p>هر کجا کار بار بود اندر جهان کار شد</p>
<p>با و فست از کجای بر سبیل غنیر غیر</p>	<p>تا تر کشت از عسبای چین جو بر بار</p>	<p>آید و زو و زو می بر لاله و گلزار</p>
<p>باغ و فست و در و چون لبسته از ناز</p>	<p>جای با مستوقی می خوردن و ناز</p>	<p>چون بطر شد جوی بخاک و خور</p>
<p>برده از مر جان بگو نه لاله لغزان</p>	<p>است از یاقوت و فست لاله گلزار</p>	<p>برده از مرطرب بپای نعل و خنجر</p>
<p>یا فست از کافور و عین خوری شب بخت</p>	<p>در سر زلف بیت مر کشت چو نعل</p>	<p>از نیم سبیل و گل کشت چو نعل</p>
<p>چشم چو نعل چشمه آبی کشت از ناز</p>	<p>کرچه کرد و در سپهر زهر او بر ماه</p>	<p>تن چون در خون آبی چیده آید و</p>
<p>خون دل هر شب کند ز چشمه بر ماه</p>	<p>مازم از نس کاوری بر دعدا تا خیر</p>	<p>ای بخوبی بر بتان کای و کتمه سپر</p>
<p>بست مرد را شب و شب بیکه در کجی</p>	<p>لاله مرخی یاقه چشم از تو تنگام بها</p>	<p>موی را شب کف قیاس در و سپر</p>
<p>آبی از من یافته ز روی بیا و تر</p>	<p>بچو خسر و بر جگر دوز و زخم تر تر</p>	<p>غمزه تو بیدلان رادل و روز و جگر</p>
<p>بو آجیل آن رو کیمی زوشده و جود</p>	<p>از جمله از زمان خضر المعالی یکا و</p>	<p>جودش حرب کشت طالع شوق</p>
<p>این کشتن بن قابوس است و قصه دامن و عذر را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من در فی چند</p>		
<p>از آن دشت بر دوسانی بودم نیافتم و این بیت را از آن دستان یاده دشت تو شتم و او در آن دستان</p>		
<p>خال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می کند و از غایت تا نصف این بیت میگوید طبعیت</p>		
<p>چه سخن رخ و جوی که از نعلش</p>	<p>مسیر و پایی ولی نعمتش</p>	<p>آنا امیر یکا و س غیره پادشاه</p>
<p>قابوس است مردی اصل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان</p>		
<p>بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در کمال بلاغت و عبادت مشغول شده و او را</p>		
<p>هوکس غزاد دل قاده همراه امیر ابوالسواد که والی کنجه و برقع بود بغزای کرجهستان رفت و آنجا بعبادت</p>		

ال سلجوق میگوید ماه ملک خاقان دخترا سلطان بنجر در گذشت که در جهان سلطان محمود شاه بود سلطان بنجر از
 وفات او بسیار متکدر شد و عمیق را از بنجر اطلب کرد تا مرثیه خاقان بگوید چون عمیق آمد پیر و نایبها شدند
 بود از تشدید و بطول استیضای کرد و این بیایست گفت این واقعه در کمال **هنگام آنکه کل دما از صحن بوستان**
 رفتان کل شگفته و در خاک شدند **هنگام آنکه شاخ بنجر نم کشد از بار** بی آب مانده ترس از تازه بوستان
 این مرثیه را بعمیق نیکو گفته و ایراد فحش آن شکست اما مناقب و آثار سلطان بنجر از نظر من الشمس است
 بنفشه و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و در دیش دوست و عادل سیرت و فرشته
 طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد مدت سال نیاست پدر و برادران چهل
 سال با نفوذ و استبداد صاحب تاریخ آمل سلجوق گوید من در اداکان در ملازمت سلطان بودم معاینه شدم
 کردم که کنجشکی بر شامیانه سلطان اشپانه کرده بود و بیضه خضاده که سلطان از آن خنجر بجای دیگر حلت
 می کرد و فراشی را بنجد شامیانه گذاشت تا دقتی که آن کنجشک بچه کند و پیران که پریشانی کنجشک را نداشت لاجرم
 ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر **عدل کنی ز آنکه در ولایت دل** در سپهری زند عادل به
 اما از شعر بزرگ که در درو در سلطان بنجر بوده اند و درج سلطان گفته اند و صله تربیت یافته او بسیار است
 و شنید و طوطا و عبد الواسع جمعی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک شمسوزنی و سید حسن غزنوی و قتی
 و هستی دیر که محبوب سلطان و نظریه روزگار بوده و فلکست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان
 استفسار کرد که برفت بسیار بدستی این باغی را بدیده نظم کرد و بعضی شاعران
 و ترجمه خسروان ترا تحسین کرد **تا در حرکت سمت در زین غفلت** بر کل نمند پای زمین سیمین کرد
 سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد هستی مقرب حضرت سلطان بنجر اما مولانا می فاضل ابی سلمان
 بن زکریا در کتاب صدر اقلیم آورده که چون سلطان بنجر بخوار در استخلص ساخت قصد سفر کرده و در جرح
 ساهره غار است که زعم شیعه است امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خوابد خروج کرد هر جمعه بعد از اداء
 صلوای اسی ابلق با زین طلا در غار نگاه میدارند و گوشت یا یا نام لبتم اند سلطان چون این حالت مشاهده کرده
 کیفیت پرسید اسی دید بنایت رخسار بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این سب بدست من است
 هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیاید و هر چند را طافت طبع سلطان خوش نمود
 پسندیده نداشتند و در آخر دولت محاش و ادرا علم و مواجب و وظیفه صلح را بر بست و این تیر سب زوال
 دولت شد و غزان بر خروج کردند مدتی مجبوس و سقیه بوده اکثر ولایت خراسان و ماوراء النهر و عراقین
 و اکثر معمره عالم در انقضای خراب شد خاقانی در آن وقایع می گوید **آن مصر حاکم که تو دیدی خراب شد**
 و آن نبل که دست که شنیدی مراب شد **کردون سر محمت یحیی بیاد داد** محنت بضییب سبز مالکات قاب شد
 و امام محمد یحیی بنیابوری بنیاد امام غزالیست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را شکجه ملک کرد و دند و سلطان بعد از آنکه آید

طبقة دوم

وزیر گشت گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و نظر و سیرت تو زیاده است میرزا بصحیفه با خبری که رسالت کنونی از
ابرار باشی عا. ندای که فردا قیامت از زمره الشراطیعم اندی و دل ستم زده است را از سخن تو شرف افتد و در حق تو
سید شد بدست امام نوذر که در و اجابت و سنجیدگی سلاطین شوالیه است و نام از دست نه امارت و جرات و دل و سیدان و کلام
بافتد بود و وقت علما و بزرگان امام منعم شد و در که در این آرزو کرد که غوثی چنین است و دل و سیدان و کلام
جد و کوشش از تو پس ملک امام گفت حکیم این جهات را امام گفت بهتر از تو و هر که خواهد ساجی کند
عزت یحیی کرد و طبقه دوم در ذلالت فاضلت و حکیم از حق رحمت الله علیه بسیار فضل بوده در
حکیم می نویسد از مراد است ظهور در روزی سلطان طغش به سلطنتی بوده از دست حد بر دستان شاهی اندوخته
حد تصنیف بنام طغش شاه مرداخته است فخرنا کنی در تاریخ خود می آورد که خداوند را وقت جلالت متر بوده
اطبا و حکما و زکا و بریا جدا نمودند و غیره بسیار حکیم مدق کباب الفیه و ثنائیه تالیف کرد اما هرگاه سلطان این
کتاب و تصنیف و ظهور آنرا کردی قوت مشعش و خونی سدا آمدی و برین کسد زنی صاحب و
قدیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چارم و کوبه زنی خانی که در دنی بخت و خیزد که ستم خواست
دین می آمد سلطان ازین صورت نماند که حکیم زنی بر باغی و پادشاه کرد اگر نه است شش بهشت نیست هم
ناظر بری که بعضین دادند و
شش چون گرفت دست حضرت شاه
ز بهشت تاه روی بر خالت نهاد

اما سلطان طغش شاه و دستانش نیکو صورت با این سیرت بود و مشهور است و میثاق پست چار بار عی و قهری در
میثاق ساخته بنام نیکو استعانت امر و انوش از محبت نه میثاق بود است و طغش این قدر حل طغش شاه
نی گویند و سلطان طغش شاه در او از جوانی با بر جسم بر میان صاف بود بدست او و شایسته و آن رسوا
جان بر او اسلیب رسانید و او در دست حبه خدایین بیت گفت دست قضا چشم را میل کشید
فریاد از او جوانی برخاست از غیر میک که خال را بود بدین انتقام بر آیم را بکشت و چون این بیت
بشنید از از او بگریست و گفت ای کشمیه شاهی تا من یک چشم خود بدین جوان حبس آن نادیده دار
و بیک چشم قناعت کردی پس طغش شاه از خال خود درخاست تا او را اول نگذا و دینان و شاهی
و طبیبان و خوشنویسان و صاحب زر و نقره پند التماس را رایج داد و ذکر است و عید الواسع حلی
اصل و طغش او از ولایت کرجه بماند و در آن زمانه به بخور و نعل است فخر به ظاهر داشته و استار می کشید بار
کوید و ادخال انجبال که بر دست مانده است بر آن آمده از آنجا که بر دست سلطان تیرام شاه و در سلطان
غفرین بوده و رفقه و در غفرین بگذشت او مشغول شده و دست به پیر ال بدایع گفت چون سلطان بخیر بدو
تقویت بجهام شاه که خواهر زاد و پدرش و سکه نقره و کسید عید الواسع این قدر سده را انشا کرد
بجدا کامل خسر و از مناسبت
از او و جرات خود را به چهار بار
بود در این راه و جوی و دینا

فرخنده خاری حمزه الله علیه فرخنده و متعجب است در بخشان فوق العالیان و فرخنده در ولایت خندان و خوشی
در بهشت در بهشت و کاخ و بیت فرخنده نام غالباً فرخنده که شرف و صاف به او و خوبان بخارا کرده اند

سبوی دارم که بسد کز افزو
ز خرمین و خوشه چسبند
قانع تر از دنیا فریاد
کفایت کند که جو نماید ازین غم
تا روز عشق جویمه شب
می خواهد تقویت گزینند

در احوال تادروستیند و پیشه می خواندند و در روزگار سیه و انشا که کبیر جمال الدینا والیدین احقان منوچهر ملک الشعراء ملک

نیزه و مضائق آن بوده عظیم الشان و صاحب علم بوده است و قانی و علمای شروانی بهر دوستی که با او
و به جماعتی قزوینی در آن کج کزیده می آورده که ابوالعلاء دختر خود را بختی قانی داد و غلکی تبریکوس و مادای او شد چون

ست با دو برجید بجا است که سعید است با دجه رصاحی و سیت هر اردم بدو عتید و عتت لیر مدین با ع پیجا
ست که ترکیت است که همه بهتر از دقه ابو العزیز علی بدین رضی و خوش شند و چون خاقانی جا به شهرت یافت

بجای قاضی من لقب بر نهادم	بجای قاضی من لقب بر نهادم
بجای قاضی من لقب بر نهادم	بجای قاضی من لقب بر نهادم

مرا بزم پذیر خوا ده بهم و اسام
 بزم بگنستم نکستم نکستم
 بزم بگنستم نکستم نکستم
 بزم بگنستم نکستم نکستم

مهر و پسر پیران او را که سلاطین بصره و آن بوده است عزادار دوست داشتی و همدا و علم در مجلس وجود بود
رم و بزلی او در آفاق منتشر شد و شرعاً اطراف نجاش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع
شدند و شاعری از ایشان که در کتب دیوانه و قافیه و غزل و رباعی و قطعه و مثنوی و نازم و ...

میرزا قاضی بیاضی در ظاهر التوا رنج می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بجز پشته

چند ساله که در غنویت گذشت. پدشاه عربی که ده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق

شماره غلامی شیطان فرسودار بودا خلع خرد و گفتا: با دانه که میدانی میفرستی

جواب آن استاد منوفاً مذمت | بال مرتفع سوخت مرغ مرغ بدین | اشک زلیخا بر بخت یوسف کل چرخ

و انا بر طلعها در این باب گفته اند غالب در صفت طلوع آفتاب مینویسد که بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب آقا بر این تمسید داده در ذیل ذکر فضل خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین و حکام قلی تمام یافت اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن آتش شاه در واپس رسیدن بوقت غرمت ماندان نزول کرد و لشکرهای او در مزارع آملانی چهار بار گشتند و بی رسمی بی ضبط میکردند بر انداختن قطعه سلطان فرستاد و بگوید از حصار بی منع و نجر کل منو و در قطعه

ای خسروی که ساین حکم تو بر خاک	بر تر ز طاق طارم کیوان گشته است
کروی که حقیقه دوران گشته است	بر بخت رسی توسا کن و احکم نافذت
شاه پناه تو که چو سوزند و چون تلخ	بر کرد و خل و دانه و دهقان گشته است
تا بر امید و عهد بان گشته است	آقا سلطان نجاش الدین ابوالفتح

محمد بن ملک شاه و پادشاهی بن داروید موقوف سعادت مند بود و میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن صحن فوت شد و سلطنت ایران بر قهر قسدر یافت و دوازده سال بعد و داد و تقطیم علیاکبر را و در دین و مذمت صلب بود هر جاد و نبی نشان دادندی در استیصال و کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان بی پشت که در قطع و قطع طاعده کوشید و قلعه شاه و راز را فتح کرد و عبد الملک عطا شش را فرو آورد و در بکامی نشان داد و در بازار و محلات اصفهان خبر داد و اسیر شد و از زارش بک کرد و اسیر و مسلمانان او را درین کار مجتهد و چنین گویند که عبد الملک محمد بن مل را نیک داشت و بقی بوقت که سلطان قلعه را محاصره کرد و سلطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت آن در اصفهان میرتباید که بوصف در کتب و در حواصیر و حوام برین گرد آید و ما مورس باشند و بعد از هفت روز رفتار ایشان که ذکر یافت به کاوی تشریش کردند و سلطان بدو گفت ای بد بخت حکم تو کارگر نشد عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد تا بر طریق غنیخت نه بر طریق حکومت سلطان متنبی کرد و گفت ای بد بخت انشاء الله که حکم تو در مویست نیز بدین نوع کارگر آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خدا و امان تو همان کنم که با تو کردم و همز الامرا جلایان نزد سلطان در گذشت و آلاسلطان با کل طاعده را مستحاصل می یافت و بعد از وفات او طاعده قوت گرفتند و ضاد آن طاعیر تار و زکارها کو خان بسلیمانان میر رسید تا از شتر ابریزن که در نزد سلطان مخبر بوده اند این الحالی نحاس و ابوالمفاخر منجکت و شل الدوله بود و معمم الله عظیم جمین عمره ۲۵ سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۷۹۴ و ذکر دایک الشعر اخا قانی حقا لقی حمته الله علیه نام و فضل الله بن ابراهیم بن علی شیر و انیست فضل و جاه و تسولی سلاطین و حکام او را تشر شده در علم فی نظیر و در شریعت مباد بوده و در جاه مشار لیه چنانچه است و آن ماهر مدح او گفته اند که انرا صغیر الضیر نام کرده اند و دیوان نزل مشور کا قول در میان ام

امیری جمله را دادند و سلاطین و اعیان

برای حجت معنی بر ایمی بدید آمد

و در این کتاب
در بیان
و در این کتاب

و مسامحه خاقانی می بود سخن خود از سخن خاقانی مقدم میدادست این قطعه را خاقانی نزد ائمه و مرستی و قطعه	خود در خط کشش خانه بنای نیست که دور دوست و زمانه فانی نیست بشرق و غرب رود و نه خیمه در آن منم بوی حساسی بمیرد بستر یقین گشته شوی اشراف هم آن نیست خرینه را در روان خاطر و آن نیست کنار و دامن جان همچو بکر در شد جهان فیض و خان صدیک جهان نیست نه من قرین وجودم غمسه بود گفتن حیال باشد گفتن زمانه آن نیست	سخن نمیداد بر خاطر و بیان نیست منم که یوسف عدم بقیه سال سخن کبوتر فلکی بیایست رایگان نیست که من سخن امروزه بنای نیست و آینه اندن این قطعه در جواب نیست شیدین سرو این دیده بلال کجا نیست که در ولایت منی کدای نیست کجا من چشمه دست بازوی شرو نیست هنوز در غمت انکه هم قرآن نیست و که زبان من غمی ساید این جوی نیست	بجود کار که دور زمانه بیدار بود که میزان کر سنه دلایان نیست ز نار و خواجهی هر الهی ترسم از آن نیست تو منی که صاحب حق منی اگر روز که گشتای سخن جامه بون نیست از نغمه شهر روح اقدس نیست من اسلان شد انکه قطعه بون نیست که تر جرح یکت اندازی از آن نیست زمان زمان منی کس تر و کیش نیست بکلم عقل سجل می کنم که آن نیست
--	---	--	---

و میان ائمه و خاقانی محاربهات بسیار است و هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده است وفات خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهر سنه اثنین و ثمانین و هشتصد و در سرخاب تبریز است و مرقد او ایوم مشهور و مشهورست قبر افضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فارابی رحمة الله علیه و ملک الشعراء شامخو بن محمد فیثا بوری هم در پهلوی خاقانیست رحمة الله علیه اما سلطان محمد بن علیش الدین اسلان بن مظفر پادشاه ظریف طبع و محاسن بوده شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس و از حد و شعرا و انداختی بنود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یکت روز خید سلطان در عید کاه در آن عید حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب کردم هفت هزار سوار کیمین و طاس پوش و دیبا پوش شمر دند که همراه سلطان بیدگاه رفتند و در عید و اجانه لایچی بهای تمام یافت سلطان با یوز و کت شکاری ذوی تمام داشت و کزین چهار صد یوز داشته مجبور با قتل زر و جل سقلاط و محمد و ابوالدین چمنیک و این قصیده را ائمه و حق اومی گوید

الباب اسلان ثانی شاه اسلاطین	و کمال الدین آتیمیل اصفهانی و خواجه علان ساجی هر دو جواب آن
این بیت از کمال الدین است	ای در محیط عشقت کشته نقطه دل
سلطان این بیت می گوید بیت	ز بخیر بند زلفت زو نقطه برد دل

و از شعرا بزرگ که در روزگار الب اسلان بوده اند خاقانی و ظهیر الدین و ائمه الدین و مجید الدین بلیغانی و کمال الدین بخجانی و شامخو فیثا بوری و ذوالفقار و سید غزالین علوی است و اگر حکیم احمد الدین التوری و اوصاف سخنوری و فضیلت و از هر من الشمس است از شعرا روزگار کم کسی در ان نیست دی و انواع فضایل هنمای او مجوده اصل و از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا مبدنه گویند کجیب منه و آن صحرا را داشت غل و آن میگویند او

زیست آذ صنعت علی بخار شرونی در آفر او را ذوق فقر و شکست لغز صفای باطن ظاهر شد و از خاقان
 گیر منوچهران را اندر بر نه از ملازمت و خدمت تعجافی خواست که بخیریت اهل سلوک مشغول گردد و خاقان چون
 دل بسته صحبت او بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان کنجیت و بدینان رفت کجا شکان
 شروان او را گرفته به کاه فرستاد و خاقان او را بند فرمود در قلعه شابران در دست نقاهه مقید و مجبور از غایت
 ملالت و دستخیز در قلعه این قصیده می گوید و حال است ترسیان لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند
 این قصیده شکست و شرح عارف آدمی شرح این آیات مشکله در جوابه از اسرار میکند و چند بیت از این قصیده

فکرت کج و تر است از خط ترسا	مراد او مسلسل را مصب آسا	پس از تعلیم دین از بهفت مردان
پس از تزیل وحی از بهفت قرا	پس از سیقا سنج و سحر و عمره	پس از فرمان و تعلیم مقصدا
مر از بعد چنجه ساله اسلام	نزیب چون طلیسم بند بر پا	روم ز نار بندم زین تخم
روم تا قوس بوسم زین اتحاد	و کفر قیصر سکا لدر از زردشت	کشم زنده رسوم زنده است
بسر کین جنم عیسی بوسم دم	رخا غف جاثیق ناشکیبا	و چون این قصیده موقوف شد

زیاده از این تعلیم نماید و خاقانی بعد از حبس دیگر ملازمت مشغول نشد و در طلب دامن کبر او شرب
 فقر دریافت و بعزیزیت حج از شیروان بیرون آمد و بهجایی سوختی التوفیق که گریه جان بود جمال الدین صوفی
 سفر حجیش گرفت و این قصیده را در راه که می گوید و وصف بادیه می کند و چهار مطلع در این قصیده بکار داشته
 این مطلع از آن قصیده است
 اسیر بادیه بیچاره و انباش بر سرش
 در آخر این قصیده را مطلع با هم بحال می بیند و جاء او را چنین می آید و بدین طریق و این است بیت
 سلطان دل و خلیفه هم خاموش از آن
 سلطان در نوشتن و خلیفه از آن
 اصحاب خلاصه بنا کنی میگوید که

خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اول حال حقایق مخلص داشت و خاقان بسیر او را منصب خاقان
 از زانی داشت و از لشاریت می آید که نویسی این بیت بخاقان فرستاد
 و ستمی ده که در برم کیبرد

یا و شافی که در برش کیبرد
 و شق موافق انانی را گویند و شاقی چه را مراد است چون خاقان این بیت
 دید که در حکم شافی خاقانی کرد چون حکم بخاقانی رسید از روی شرافت دریافت کسی را بانی و بر برگشت
 و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن کس است که با و شافی را یا و شافی را ساخت خاقانی داشت
 با و دل خوش کردن از آنکه خاقانی از خاقان بخجیده که چرا ابر و طلب نکرده کرد و منت من مقصود
 دیده و خاقانی با و شافی طلبیده که هر دو باشد بخت بزرگان از زمان چنین بوده و لطافت طبع شعر ابر و شافی
 و اگر شاعر از مدوح خود و دوزار شافع طلب کند حقیر نداند و منت دارند که تخفیف تصدیع کنند و فضل
 زمان نیر الدین جنشکی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه در کرستان با زوی مشاعره آهنگ خاقانی داشت
 شیروان کرد در راه بخد مت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید او را از بیت کلی کرده و اشیر همواره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از یک روز و سه و چهار روز دیگر
در طبیبان خود و در هر یک از
اینها اتفاق افتاد که در این
موضع اندامی را که در دست
و دست بر ریش و در میان
نه که در این یک است و در
رشته می بیند و در میان
نقش را در روی طاعت که شمشیر

جاءه و فرستاد به سید
چو که رسید به راه چو باران ببارید
از او احسان کرد چون سیاه کمر
استدراج داد بدین برادران خیر
یک روز نیست که تو هزاران خر فروغ
در کار من فضاحه ساختن بنمیزد
تا آید بغضل رکابی که خاک است
اگر کند روزی زنده بفرمان بنمیزد

بنی صدری شصت و پنج ساله
 در ده شربخیز جهان عالمیان
 وین جسم در درایت پیاپی نیست
 اندوان جلال و بکرت تمام مرا
 در حق سن کرامت و حسان سید
 در لطف من سجا و فرسان غزوات
 در علمم عز بقوت و برهان نیست
 دیوان مرشدی قرب باز نه زار

بیت است از این صنوع و مراد
مع خنجر و دلو بود که شیرین
نمایند و نام است از حجاز
حضرت ابو مقول دولت

وقتاً فیض و غیر ذلت و تحقیر ہو گیا
فیضیہ نگشتہ است کہ تمام مرقعہ بان
ای موز بتی نجوم جہاں
ساحت تو مقبل قبال
ان ابن الباسلان بن التندر در جوت
خستہ النہ اور الجندہ منہ رسائی

و تکیه بر متبع و بعضی باینکه آن مرتفع
 شد خواهی و خود فارسی اینست مطاع
 و تکیه بر متو ر شوم گال
 و کشید عمر درازی یافت و بعد از آن
 بود و سلطانان شاهرا از روی صحبت
 در سنیه را از نحوه نشانده بجنس و در

اندوچون چشم او به خطان افتاد ایر
می آید رسته رسته می آید کره همه

بہارِ اعلیٰ الشاکر ربیہ
الحی بر تو فیما ہی سہل لذت آمد کہ

جَدَّتْ وَرَقْمَ زَمَانِهِ اَزْ طَلْعِ شَمْسِ
اِنْ نَاجِي كُنِي كِه نَوْبَتِ وَلَسْتِ

امانو زمره بشیر بر منصب الدین محمد
 و سنال خوارزم در زمان ملک تاربط
 اور بجگوست خوارزم فرستاد و
 احقر نمودی و البته تیرا دوست و در
 ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم
 از مویکجخت و در خوارزم با سلطان
 و غنیمت بسیار یافتی تا رنج و بدان
 کجوارزم تپد و انوری در انفرط از مویک

بنیادین و مستحکم و قاجار و شاهنشاهی و نظام را از
 دست خاندان سلطانی صرف نهی و قوت
 را میسرین بود و در قطب الدین محمد فرزند
 و از فرزندش شد و نزد سلطان بنیادین
 هم مرجهت کردی اصحاب غزاهن حدود
 آغاز عسکریان کرد و استیلا تمام
 سید که لشکریان از سلطان بنیادین
 و چون خواجی هزار اسف رسیدند و

سلطان ملکات ایسلو قسبت مال
شکین منظر شست داران بود سلطان
داد و ستبه خوارزشای یافت علما را
بر بی تمام یافت هر سال یکجا بدر و آمدی و
نی کردند سلطان را با و بدکان ساختند
یافت و همواره با کنار و اما رخا کرد
و می پیوستند سلطان بالضروره شکر
قلعه را حی صره کرد و زانوری این با بخت

و بر تیری نوشتند و بقلعه انداختند
 امروز بیکت حمله میزاد اسب بخیر
 رباعی را جواب گفت در منقبتش بهتر

امی شاه همه ملات جهان حبیب
نرد اخو از م صد بزا بهیاب
کز خصم تو ای شاه بود رستم کرد

در دولت و اقبال که به دست
رسیده و قلعه بود در ملت الشرا
یک خبر حسنه را اسب نتواند برف

ابوعلی فایزیه است امام غزالی بود و فضل و کمال معتقد شیخ ابوعلی بوده و در آخر عمر مرده و خواریدیه است از
اعمال طریقه سبب توحید حکیم شانی آن بوده که او مع سلاطین گفتی در راست میام کردی و توحید در غزنین
مدی جبه سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان غزنیست بنده داشت بنحیض قلعه کفار بنده حکیم بنو است که بحکیم
قتیده را بکند زنده قصد باز است سلطان کرد و غزنین دیوانه بود که او را لای خوا گفتندی و از معنی غالی بنده
همواره در شراب خانه در شراب جمع کردی و در کفنها بخرج نمودی چون حکیم بدر کفنی رسید از کفان تر می می شدند
قصد کفنی کرده شنود که لای خوار با ساقی خود می گوید پر کن قدی تا بکوی چشم ابراهیم غزنوی بنو شیم ساقی
گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاهیت عادل ز ندرت او مکن دیوانه گفت چنینی است اما در کوی
ناخشنود و نا انصاف غزنین را چنانکه شرطت ضبط ناکرده و چنین زستانی سر و سیل لای می دیگر دارد
و چون آن ولایت بکیر و آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قریح بسته و او ش کرد و ساقی را گفت پر کن
پر کن قدی تا بکوی سنا شیک شاعر بنو شیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سنا ساقی
طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردی احسن است
لانی در کانی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طبع هر روز دست بر سر دست نهاده و پیش
ایلمی سپای استیاده و خوش آمد میگوید و این در رسید اندک و از انبردی هرزه گوئی نیافریده اند که روز
عرض ابراز و سوال کنند که امی سنا بی بخت ماجه آوردی چه خبر خواهد آورد و چنین کسی را چه ابله
و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال گفت و این سخن کار کرده دل و از خدمت بخلاف
بکرید و از دنیا دل سر در شده و دیوان ملوک و آرب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعله
ساخت و ریاضت بر تیر رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میگردید و دوستان و خویشان بر حال
او گریان شدند می اقرار گفتی که بر حال من غلین میباشید بلکه ضرب و خورشی کشید دوستان بچته او
گفتش آوردند و التماس کردند و پای کند قبول کرد و روز دیگر گفتش را بخوار یاران آورده دور کرد و گفت
ای سنا بی در روز در نظر شاه بودم و امر در خلاف آنم غالباً سنا راه این گفتش است و خسرو در معنی گفتی
میست آنکه زان خود ندان و گفتش از است | هر شکاف از پاشایش در این است | از گفته حکیم سنا بی کتاب طریقه
گوهر انجمن حلیه ریاض حقیقت و اهل توحید و تقوی اغلب بیات این کتاب را در سالیان استقامت
و از حلیه این مثل را بقیه لایق آمد | داشت لقمان بکی و ثانی تنگ | چون کلو کا هتای و سینه چنگ
بو الفضولی سوال کرد از وی | کین چه خانه است و بر و ستی | با دم سر و چشمه کریان سپر
گفت هذا من موت کشیر | با وجود این فصل و کمال چون کتاب حلیه تمام کرد و علم از ظاهرن
بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را با دار السلام بغداد فرستاد و با اختلاف عرض کرده و علم را بغدا
و ائمه آن دیار بر حجت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین غزنی خراسان نمود و چندگاه در مرو حلقه

سلطان ادیب صابر را مخفی بجز از هم فرستاد تا دایم مستحق حالات و متخص و منہی باشد اکثر شخصی قضای را فرستاد
تا روز جمعه سلطان را تخم دهند و بکشد کند ادیب سایر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرد و غیر فرستاد تا آن
شخص را طلب کرد و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوازم نبود و سر خبر یافت که صاحب چندی را
کرده ادیب را دست و پا ربست و در چرخ انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی مشهورست و
الربعین و حرمایه ذکر عثمان بن عفان رضی الله علیه غزنوی است و از اقران حکیم سنائی است و در روز کا
سلطان ابراهیم بن سعود و شاعر و دارالملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصید

در مدح او گفته و مطلع بقصیده منبت	بنو دین و خورشید و دوسه تاری تر	که بود لعل از خاک طرختاری سر
و عثمان مختاری این قصیده را بنیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم است	مسلمانان لی دارم که ضایع میشود	در افتاد و میدان و دمی پیدافیت
و بسیاری انکا باین قصیده را جواب گفته اند همانا برپای این قصیده نگفته باشد	دم تعلیم و سر عشر و سر زانو و بستان	و خواجه سرو و دبلوی در جواب این قصیده

و او سخن برسی داده و درین روز کا رنقا جوهری بازار سخن در آن عالم عارف عبدالرحمن جامی جواب این قصیده گفته چنانچه
در وصف می کند بعضی فاضل در این امر متبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مودود بن سعود بن محمود غزنوی پادشاه
دین دار نبود بوده و از ولایت بهره داشته بمقتادوش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد
و مدت سلطنت یک شصت و دو سال و اساس سلطنت بر زمین بنیاد داشت و قرب چهار صد خانقاه و رباط و جها
و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شبها که در محلات غزنین برآمدی
و بیه زمان و محتاجان را طعام دادی و بجهاد و در غزنین و در وی چشم و اشربه و او بیه تمام امراض از غزنیه و برد
و سلاطین سلجوقیه و اورا تنظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفات او در شهر سنائی و تعیین دار بجا بود
ذکر شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم استثنائی ربه از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها
ستوده و در مشرب نقران چاشنی که خدا بختی او را ارزانی داشته در صفت شکرچند مولانا جلال الدین با وجود
حال و فضل او خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید میت

عطار روی بود و سنائی دوشم او	عطار روی بود و سنائی دوشم او
ما ربی سنائی و عطار را مدیم	و جانی دیگر در سننوی میفراید
ترک جوشی کرده ام من نیم خام	و در احوال مراض از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان

ار حکیم غزنوی بشنیده است
بهرامشاه غزنوی می خواست که همیشه خود را بگلج شیخ در آورد و غریمت جی کرده بجزاسان آمد و درین پیا
در محذرت سلطان بهرام شاکو
سنه مردوزن و زرو جا بهم
بسر تو که تاج استماعم
و چون از غزنین بجزاسان آمدت
نجد اگر کنم و در خواهم
لر تو تا جسم دمی و احسانم
را دت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و غرمت اختیار کرد و شیخ
ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تنظیم و قدر کعبه خراسان می گفتند و مرید شیخ العارف

سبغاد رسیده و متعاقب فرمانی در رسیده مگر در سی گریز دیگر در آن روز از امان روز انکار و دست ازین بی سرباز
 بار دو فایه و عمر خانی ازین سبب مستحق شد

فکر حکیم سوزنی زده سه مقدمه است خوش تیغ و نظریه است در ابتدا حال تحصیل کردی اما طبع او بزرگ بود و سی
 نمدار در سه اتفاق کردند و پس هر چنان را برین داشتند که جو سوزنی نمیداد و بجوای رایکت گفت سوزنی ترا با و
 معارض نشد و ایراد آن جوایست درین کتاب پسنیده نه نام حکیم سوزنی را در همد عم قویه اخراج واقع شد
 و حج گذارد و در بونیسید و اخراج کرد و زیادت و معارضه قصاید غزاد و از انچه این قصیده ثبت شد

چون به جوی ازین من گشت باه شاه من استیلا و مجر عارض لجر من گاه بنو خیل خیل که پیشش پیش من و ز دیو دیو تر شد از سیرت تها هر گونه گاه را اعتقاد من پرست اعضاء من شود در اعمال من گاه در قدرت آنکه نکه کن چشم عجز همراه دیوتا روی و چهره راه لر آب و جابه طلبی حسیت مورد لر از دم سناری از دیوان سیاه دیش چشم عقل خجیان فرخ چون تو تو به را و سایه طوبی شهر نیاه ز اهل موم با و یه کر طبع کنه تا در مجار رحمت رحمان زنی شاه یارب بلطف خویش بخشای ای کیم جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه ایمان ما و قوت اسلام و دین ما ای راوی این قضیه بخوان و مریز و شطرحی است کردان سوزنی را	تا به پیش سینا ام ز ستم سپاه دیو سیاه کلیم با من بود تا گناه تا در کدام خیل که پیشش پیش من بگر و زنی گناه بنو و طایفه زنی چون از زمین فرزیده به گونه گیاه ای تن که با و شاه شدی به چهره لیا تا عجز خویش پیشی در قدرت ام پیری رسید و موی سپید است از طاعت خدای طلب بیانی گاه ای سوزنی کر قوت از گونه و گاه چون چشم سوزنی کن بندش گاه تا آمد از تو هیچ گمانی ز گاه کم بسیار کلیم است بود ای این نگاه ای قادی که است بقدر حکم تو بر من یکانه عاصی بر جمل خصاه کانی توئی قاضی حاجات ناتوانی از ما جدا کن بجد کشتن جباه التمع لمعیدی خیر لمن پراه تا کی ز گردش فلک خیزد به گاه	شکر که نفاست من عرض داده بود بجوای کلیم خوش لب من لم سیاه به غم تیراه دیو و هفت دم به ام با و یه بود بی گمانی نزد من گاه فرود بر و ز حشر که امر و ز من گاه به بنده از انکه آه است با و شاه تا مست دو تا به کردی بخیا شو به شاه در سفید روی سپیده سوی را خواه بران و زخ از تو بار و شرار و دود در کوره دل آرد و چون غم نگاه اگر از عذاب نار تبرسی پناه جوی یا هیچ طاعتی ز تو آمد فروز نگاه با تو به آشنای شو و بیگانه بشو ز جرم کردند جرح اخضر و تانده محروم به تم یکانه عاصی و عاصی چو من نیست با و امران بقصد قضاه و دیگر با بر اباس خاک چو جیب کلیم کن و لاسعی بخاری و نسفی و شمس حله بر کینه خانه طاعت ز بیم شک
--	---	--

در کن جابان این هتیده راجوب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو انحنی و راهفت بدو ز صله با و مطلع آن
 هتیده بجایگاه خود و جمعه و وقت حکیم سوزنی در مرقند بوده در شهر سمنه و تنین و حنمایه و قرا در بقعه چار و

در کتب معتبره

در ایشان شیخ ابو یوسف باو که مشغول شد و باز بقرین رجوع کرد و در آن حال جزو تحفه و مسارف و محتاجی مخفی و چند
قصیده او در توصیف و مسارف بی نظیر است و برزگان متبع آن نموده
طرب ای شادمان شیرین کار و جهان شاد می مایه قمارغ
خیز تا زاب روی بشا نسیم یاد این خاک تو ده عمار
تا زخو و بشنود نه از من و تو به لمن الملک واحد المختار
ای چند ایان تو چند آزار و این قصیده را شیخ احمد الدین کرمانی و شیخ محمد الدین عراقی و غیر ایشان
متبع کرده اند و جواب گفته اند
و این را خواجه سلطان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما تعلیم دین قصیده سخن را باند میگوید و دیوان حکیم
سنائی همی از اربیت زیاده است مجموع محتاج و مسارف ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را
شیوه ترک دنیا و مذمت این خاک را این تحریص تمام میکند و فاضل حکیم سنائی در ترجمه قرین در شهر مستقیم است
و سبعین و خمصمیه بود و الیوم مرقد شریف او معین خانقاه او معمر است و اهل قرین را بدان مرقد التجاست از
شعرا تیس غزنوی و عثمان نخائی و عبادی و حکیم سوزنی و انبازی ترمذی و نجیب الدین و رکابی معاصر شیخ
سنائی بوده اند حمزه اندلسی هم ذکر احوال محمد غزالی را در تفسیر غزالی از قریه بیت من اعمال طوس نام آن غزال
بوده و نیز گویند که غزال ریسان خروش را می گویند او دو کن مادر خود که رفته بود در بازار میفر و خست از آن جبهه
بغزالی است شمار یافت از جمله تلامذه ابو المعالی امام الحرمین عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر نساج را در
طفولیت دریافت و شیخ آب من مبارک خود در بیان او انداخته است برکت او عالم را بی نشد اکابر اتفاق دارند
که غزالی از صد یقانت گویند و همنا و نوع علم خوانده که کثا و کاس من در کدام است اندیج فی اعز علوم او را فتحی
حاصل شده رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت و خنسیار کرد و سخن شیخ را با سخن صوفیه مخلوط کرده گفتی تو تجربه و روان
تلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرغی داشتی با جرم علمی ظاهر بر وطن کرد نماز خراسان بجا ز رفت از اینجا بشام افتاد
و ده سال در دیار عرب بدین سفر افتاد مشغول بود و کتابهای علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده و
باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت از دنیا و اهل دنیا مستتر شد صاحب تاریخ استغلاک
گویند مؤید الملک بن نظام الملک امام اجماع تدریس در سنه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این مکتوب در جواب
نوشت بده المکتوب الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله و عترته اجمعین تا خدمت خود
و علماء جانیان متبع الله السلیب بطول بقا این ضعیف را از حنیض خزانه طوس با وج معنوده دار استقام بعثند
چون اندکرم و بزرگ می نماید برین حقیر نیز و اعجت که خواجه را از حنیض شیرین با وج مرا تب نگلی بر ساقای عزیزان
طوس بغداد راه بخداوند یکسان است اما از اوج انکان تا حنیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس
حضور فقیر که فرمودند لا شک این فقیر را وقت فراقست نه وقت عزیمت عراقی عزیز فرض کن که غزالی

بن ایدر که بر افاق آذین بجان افراخته دراج قزل ارسلان بوده و خواجه نصیر شاکر دستاورشیدی هم تقدیر است که قصه
مهر و وفا بنظم آورده و داود سخن و معنی در آن دستمان داده و در بابی نصیر قصه گفته اند معلوم نیست که چند بیت از

دیوان نصیر فارابی در که بزرگترین است و خواجه نصیر بخشش کوست واجب بود که از او قصیده و قطعه و غزلی را

این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان سب گوید	ما ندبر و ضمه ارم و عرصه جهان	از هر طرف که چشم بکشی جلوه طغر
مالید ازین نشاط تن تحت بر زمین	بگذشت این شکوه سراج آفتابان	بگذشت این شکوه سراج آفتابان
منوخ شد سیاست حبشید و اردو	لنگی چنین مقرر و شاهی چنین طاع	لنگی چنین مقرر و شاهی چنین طاع

در او ان حال نصیر از غاریاب بنیسا پور آمد و در آن چین سلطان طغان شاه بعد از سلطان بخر بخت نشست
بخر نوبت زد و آماخوار شاه امان او نهاد و طغان شاه قدیم مدوح حکیم از قوی است و وزی سلطان طغان شاه

اشای کان فیروزه رفته بود و نصیر ملازم این قصیده کوهر ردیف است

یان لعل چرا کرده بختان کوهر	ببخند جوان لب با قوت کشت بختانی	تو هست لعل شکر بار و در میان کوهر
غم چو زرد شد از جرع دیده هر عشت	فشانم از غم آن لعل در فشان کوهر	ز شرم زرد شود و هیچ زعفران کوهر
اک تیره کند بیشتر مکان کوهر	اگر چه بیم و زرم نیست کوفتن	مرا سیاه دیده که چرخا کسارم از آنکه
ز دکه ننگ نیاید ترا صحبت من	چرا که ننگ ندارد در زیسان کوهر	که نزد عقل به از صد هزار کان کوهر
و در بزم کچشم خندایکان کوهر	همین بس است که لباس طبع من دارد	چنان کچشم تو بی خیمتم ز بی درسم
یکان ملوک بجهان طغان شاه لکن	که بدل میکند از جو و ججهان کوهر	چو خنجر ملک شرق و در میان کوهر
ت در دل کان ننگ را خوان کوهر	ببین بخت چو کبر و قلم بدست کند	ز بس که خون معاند بخت و در نصفا
را که ز دست خند دینی یابد	بگذرد و تو در کج شایکان کوهر	بصورت شبانه ز نوکان و روان کوهر
کان مذبح کس نشان کوهر	خروس عقاب پر ز دست در عالم	اگر تو دست بخاوت کشید و رنگینی
ازمانه که بعد از هزار غصه و بچ	مرا اندازد مدح در دهان کوهر	بجای حبشه نهاد دست لایکان کوهر
و چه تفکیر بر کران کوهر	زمانه که چه نیاید از دم نیندازد	اگر چه موج بر آورد و سالها دریا
زیار بی شاعران با هنرمند	قصیده که بهر ج تو گفت بند چون	بکسی تفکیر از دست رایگان کوهر
بنظم چنین کوهری گشتند قیام	از آنکه خوب نماید توانان کوهر	ردیف ساختن از بهر استخوان کوهر
ما بر باطراف بوستان کوهر	نثار مجلس از چرخ کوهری با	همیشه تا که بهت کام نو بهار حجاب

نصیر از فیثا نور لطیف سیاست با غلمان فتا و در آن چین صد الیه بن عبد اللطیف محمدی قاضی
و مشارالیه آن ملک بود و وزی سلام خواجه رفت و بد که صد خواجه سخن علما و فضلاست سلام کرد
ب واریجانی نشست التفاتی چند آنکه میخواست یافت فتنه شد و بدینین قطع را گفت و بخت خواجه

عبدالمجید

بن خلفیت که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان ابی بکر بن مصطفی داده و مردم محترم و مشهور بوده و در کوفه
سلطان بنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد ملک سیتان خاندان قدیم اند و درین روزگار
مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که بر خلفاء بنی عباس خروج
کرد و بنجار یعقوب عمر بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل
سامانی اسپر شد و در حبس المحتضد خلیفه بغداد از کرسی ببرد و در شام کوبید و بلیت قطار شتر مطبخ او را بکشید
والله اعلم ذکر سیفی فیضیابوری رحمه الله شاعری محکم کوی است و شاکر و فرید کتاب است و علم شعر را
نیکی میداند این قصیده که سنکت و سیم را در هر مصرع لازم داشته است
محمود اندر دم چون سیم در سنکت است
سن که یاری و سیم بر نکاهی نکات
سین چون سیم صلب در عهد و تو چون سیم
سین ترا چون سیم و تو مرا را نی سنکت
زخم سنکت و عهد سیم زنت کی آید
اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ
امیر تیمور کورگان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفتند و سیفی تخلص کرده و درین روزگار رسولانا سیفی بخاری
مردی فاضل و ظریف است و ذکر او در خانه نجاب خواهد آمد اما سیفی فیضیابوری شاعر بخش خان خوارزمی بوده که لقب
او علاء الدین بوده و در جرجانی یافت و تمامی فرامان را سحر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار و بنا کرده
و خواجہ علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگیری می آورد که بخش خان غنیمت عراق کرد و در صحراء ری با
طغرل بن ارسلان سلجوقی که ملی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب بکشت و جنگ میکرد اما امیر
شد و او را بر تختش بردند بخش از او سؤال کرد که با وجود مردمانی و لشکر و صلاح چاقا که چنین توان سپردی
طغرل از شاهان ما این بیت برخواند
زیرین من درون بود همان بود
هنر عیب کرد و دیو بر گشت بود
حکایت کنند که آن نامق شناس ملی نعمت را در ری بردار کرد و آن حال برو مبارک نیامد و بعد از آن
ماید روزگار بعلت خنای در گذشت و آخر ملک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل از خاندان انتقال کرد و
بجو از مر شاه بیان افتاد فی مشهور است میجو الله المیثاء و ثبت و عهده ام الکتاب و ذکر حکیم روحانی را
خوشنوی بوده و شاکر در کشید است و رشید است و سیف الدین سفرنگی بوده و گویند رشیدی از بهران بولانا
سیف الدین است این قطعه روحانی رست در دست که خدای قوی است
تا وجودش همه روزی بسلامت باشد
از آن خواهد که شتر قصیده بپند
و کرم ملک الکلام طمیر فاریابی را و به نظیر الدین بن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و ابل بوده و
مرد شاعری و فضل بی نظیر بوده که بر و اخلاص متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انور است بعضی قول کرده اند
و از خواجہ مجد الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوه شاعری
مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از قار است اما در روزگار آنکه بوالاسا...

بر کوارسی دنیا ندان غمت	استیج باز به بد این ساز آری	ربوبیت کامل سر استیجی غمبیز
آیدین نعیم مزو چهر نمی نازی	کشتی افضل من بر بند و راستی	توتیز هم بر بند و زمانه ممتازی
بن نه تو بایستی کن از انکه غفل	الم بیدوی جوان می کند بازی	کرتج و نست مایست سخن من بشنو
چنانکه ز او سر حال خود سنا	تو این سپه که ز دنیا سید و پسر	بر و عرض مظالم چنان شنیدازی
که از جواب سلامی که خلق را برست	بهر منظمه و بگری نرو از بس	و چندانکه خواجه مرا حاشا مرد

گردش اصفهان قائمست مگردم با ذریایان رفت انابک مظفر الدین محمد بن ایلکرا در اتر بیت کلی کرد و مدت ده سال در کتاب است بود و قصیده که کشکاش پاناکت فرستاد

نام منور خضر و مازندران دبدو
 بود و انابک محمد و فخره الدین بولمرن خداید که را نیز میل آن بود که ظمیر لازم و باشد و ظمیر سیر بجانب انابک ایل بود و در آخر از قزل ارسلان که بخت و به انابک پیوست و قزل ارسلان بر ظمیر خیمه الدین بیغنی تربتیه کلکی که چنانچه هر هفته او را اجاسه لجنی و ظمیر ششبدی و مجری بقا فروشیدی و فضا آن رجوت را پسندیدند و داشتند و ظمیر در باب مجیر گفتند
 اکو بدیایا بی فخر آدمی کردی
 پس در ظمیر طبعیت کرد و در جرایب

و این از انانای ظمیر است اما نیست سلاصین و حکام بود آخر استغفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروم
 نیز بر ساکنان و فتنه و در پشته زبده و شوره سینه شان و بعضی در حتما به روزگار دولت انابک بن قزل ارسلان
 مدخون است و جنب خاقانی و نبیلین خلیفانی و کمال تجواتی و شرف الدین شغروه و محمد بن علی کرامج اصفهانی و جوهری
 از کرامت خود به خیمه بود و انابک بعد از قزل ارسلان بن اناکست بلد کر از جمله سوالی سلطان محمد ملکشاه است
 بجای و وطنی بیکان فیتنه و دستا و نشان بود و ظفر بن ارسلان گوشت بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان
 بعد از وفات انابک بقزل ارسلان متعلق گشت مردی حسب و با سیاست صاحب نظر بود و انانایست
 چنین نموده و برادرش نیل همایشان سلجوقی بودند و نیز باشد ظفر بن بزرگ شد و از انابک بر تافت و مکاتیب
 پسانی بخوار ز شاه بخش می نوشت که غنیمت عراق کند و شرف قزل ارسلان کفایت کند و در اثناء این حال برادرش
 بهمان کسی رسالت را بخت گشته یافتند کسی ندانست که آن کار کرده و چنانکه ذکر شد بخش در صحرائی

ظفر بن ابرار اگر در حدیث نبوی کار کرد که من امان ظالم است طمعه ذکر طاعت الکلام مجیر الدین
 بلیقانی رحمه الله علیه بغایت خوشکوی و ظریف طبع و فاضل از قرآن و خواجه ظمیر فارابیست و پیش
 انابک اید کر ز راه تقرب و نیابت داشت همواره به سعادت و تحمل و معاش کردی و شجر چنانکه رسم است
 بروسد بر دند و او را بجهت تمجیل وجود از دیوانه ای با بسفهان فرستاد و انانای اصفهان چنانکه شرط است
 پروای او نکردند و رجوع مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی
 اعلیت مروت که در و با حیزد
 کی دانستم کمال صفایان کورند
 باین همه سیر سه کز صفایان نیز

او بار پر کند و نشاند عفت این غنای گشتی است حاصل از دور و زده بقایای همان ماست گشتی خوشا و منت کسی که از دروان
 هستی بر بیابان عدم میرونمفت بلکه ازین دروانه هرگز و نیاید سلیمان و انیسیمان بختی نینمود بادی که تحت او را
 بر سر پشت بخت این را بر باد داد و از جنای روزگار و اکس و او و منسیر و دانه روزگاری که نمی رسد بر سر باد

میکنند بیل شدی خوش الحان فریاد
 سید و هر کنون خال سلمان بر باد

بوده و در بخوری مرتبه اعلی دارد و از قرآن میر خاقانی هست مجلس از ترکستان است از نایب جنیک من احوال
 فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حال خطائی در بر خود خواند و در آخر عمر در آج یا بسبر در و تاناکت
 ایلد که طالب اثر بود و ملاقات کرد و اما صحبت و ملازمت نیندیشد و مجریدی تا شهادت و این قصیده را در جواب خاقانی

کفنه مطلع قصیده خاقانی این است	تجاف و فاست در بنه آخر الزمان	بان ای حکیم پروه غزلت مبارزان
وایشرا الدین در جواب خاقانی میفرماید	ای عقل خنجر تو و تا ورده کا جان	بیزون جهان سهند بر او ایزل جهان
غین بیکست هر مده تاب در کند	بیوه ز نیست چرخ منته تیر دکان	و در کمر این نفس بقیامت و ترک دنیا
این بیت در آخر قصیده می گوید	ای عقل نازنین چو تویی مقتدی نفس	تا کی سرای طفل و تا کی در طغان
جلباب حرص و از بخش از سرایش	وز نکست روح گفتن خنجرانش از ان	و چون ایشرا بنی در ان تعیین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن این قصیده در مدح تاناکت ایلد که گفته و مراتب خود را باز نموده و ترضی چند

محر را کرده مدح ایلد که نیست وایشرا مدح قتل ارسلان است و هر دو بر دارند	آنرا که چار گوشه غزلت تیر سرت	بر تر ز طاق طارم این سبز منظر سرت
کو تو بیخ زن که شنه بخت کشور است	بگذر ز طبع چرخ که بستان سهرای کن	چون کا بدان میزه گردون فرو میا
کر بوی کام است نه زین بخت اختر سرت	در عهد انش است نه زین چار کوهر است	هر سده که بی دماغ ترا زبوی مهر است
کین سایه دار که چرخ شکر سفت بی بر است	دانی بدین بخور مرز و که خوش بود	از آسمان شام تفرقه از کبر
کاوی نشان دهند درین قلمم کی بود	لیکن نه بر چست مر و زانه عنبر است	کا دل بر سخی است که شطنتا و دوتا
کین سبزه بر که آنچو شیر انچر است	بر شرط حادثات برون ای زین بس	خلعان بر نکت نیر طبیعت مده ادا
از اشک خواهی سیم که نقد فرو جیت	و ز چهره جوی زده که طلای مصفا	به زین عمل کم است که بر تو مقرر است
هر دست نکست و ز بختین سید سرت	بر چین کان چشم کم که در دار ملک فتح	ز ورق ز آب دیده کن و زین انانک
جبرئیل میزبان سچ است بر فلک	در خود هم طوبی ز رسم خراست	تو شادمان و غره که گوش منبر است
درای هشتین تو بشوایر معبر است	فصا در روزگار ز بهر آب داده نش	در حرص مهر و کرده نه تنگری که است
ریخ بر سر شک کن چو فلک و قشاق	بوچر روزا شک شفق تیر احمر است	شادی ز خلق چهره بنفشه چو اختر است
بی این همه صداع و دوانی تیر سرت	در عهد ما که تا در دولت عقیم ماند	از سر و تا بسوس از اکس نماند
گفت آفت سرت و خوشی طاهران	درخت سیار زین و یکی تن خیر است	

عمارت که بدران ملک صواب ندید که چون آن شهر معروف شود و خلایق و چهارپایان جمع شود و نقصان در علمها و تشنگی
 پیدا آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت بسیار زلزله خراب شده و ملاحظه زلزله نیز کرده و ترک
 عمارت آن شهر نمودند اما جعفر جوی سلیقان شاه بن سلطان امر نمود و آن جوی را جاری ساخته اند و طوایف
 دیگر کرده اند و الیوم برقرار است و اگر چه سیرکی زر که سخنان دیندار و مودی ندیم شیوه بوده و
 شاکر دستار آویس صابر است و از اقران ایشا الدین بوده و اصلش از نجار است اما بطریق سیاحت بحرق
 افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مودی قبول کرده و در شهر اقلعت دادنی خدمت کردی و از اشعار او

قصیده نوشتم و که چه شراب گفته	چون صبح بر کشد علم ساهه پرنیان	با یکشیدارایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافاب سراز کوه برزند	با بدیعی بیوی کل و رنگش از خوان	آن با ده نورمه و عکس اقباب
کرا قباب و ماه و دهر و شب نشانی	سعی و قتل و دار و می خواب فروغی	درمان در وقت جسم و غنای جهان
اصل منی و غنصر مودی و ذات جن	عین تواضع و تن لطیف و سبب بیان	بهضم طعام و فنی غم و مایه نشاط
قوت دل و توان تن زار نا توان	دار و بجا آنکه کنی و نکش از توان	باشد محفل آنکه کنی و پوشش استخوان
زکت عقیق و کونه پا قوت و لون لعل	بوی عبیر و نجست مشک و نسیم چنان	در فعل او نهاد که تریت فلک است
در طبع او سرشته که تقویت زمان	نور سیل و تابش مرغ و تاب ماه	آرام میر و حرمت کحل و لقب جوان
آن می که کرد و در بداری عکس او	شکر فساد و کرد و خزان در جوان	کرد و فعل او تن بی زور و زورمند
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان	چون آب ناردان بود اندر قبح اگر	آمیخته بمشک بود آب ناردان
آنرا که سود با بریان آورد فلک است	چون زو بخورد و سود شمار و بنیان	روی چو زعفران شود از وی صغری
و زخمی نشاط دل آرد چو زعفران	در باغ و بوستان تماشا نیافتی	بی می هر آنکه تافت سوختی باغ و بوستان
بر کاشن مراد بود و باده تازه کل	بر کشتی مراد بود و باده بادبان	آن دستگیر پر شده پیر در بهار
و آن آفت جوان جوان بوده در خوا	رو حیت کی که تافت و شمعیت کی که خوا	نوریت بی تغییر و ناریت بی فغان
می بر حرامزاده حرام است کو بعمد	آزار میمان طلبد رنج میزبان	می خوار و می کسار می شاد با و از آنکه
با را خدای و عده می کرد و جهان	در ده شراب ناب که باشد حرام خوا	چون تیغ آفتاب زند حریخ بر نشان
آجوهری زرگر و جام شراب پر	نوشند بیا و مجلس بزم خدایگان	و حمد و جویهری سلطان سلیمان شاه

بن محمد بن ملک شاه است و در حین آن تصادف فرمود و در استان آید احمد و مستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ
 بزرگوار نظامی قدس سره گفته و العلم عند الله اما سلطان خورشید الدین سلیمان شاه پادشاه ناه و نیکو بوده و بعد از
 طغرل بن مجرب تخت نشست و استقامت انانیت یلدر و از و لیه و کدو و تمواره و بشرت و شراب مشغول شده بود از
 حرم بیرون نیامد و دورا و چون و ران کل هفت پشتر خد و ران خار محنت در راه و انداخت و در صیف کج فلک است
 با و دعا بخت کند ام و دوحه سعادت که از تند باد شقاوت از پنجه کشنده نشد و کدام کلبه کتری که از صحر تند باد

مولا یوسف قدس سره که بنام خداوند تعالی ...
جواب می گوید مصلحت این است که ...

از کلام فقیرانه که مرا در سبب ...

دارد و قصاید و قصاید را جواب و شرح ...

شکر لب تو طعم شکر با زبان ده ...

این است خون به که بیا و زبان ده ...

بدینالدین شاشی است و سپید ...

سیف الدین بود و اندک ...

کتاب مکارم حکمه سید استیعیل جرح فی کتاب ...

از اغراض نوشته اند و اغراض ...

اوه و دلیعت و قوی و کلان ...

بود و در آن غوغا و پیشانی تمام ...

اکاشانه ترا سر و در جلوان ارا ...

بخش در جواب این رباعی فرستاد ...

همه قبضه نمیشد که خون پالاید ...

شد سخن نظریافت و سلطان ...

استماع و ثمانین و ثمانیاد ...

او درین طبقه ذکر بیت فاضل ...

و در مصداق انانیم ان ولایت ...

تا جرح است خراور را به ...

انظام اندن ابو جرحین ...

شاعران بوده و تشبیه ...

ثبت خواهد شد و لوبست ...

کل رغبت درون غنچه طریق ...

صحبت شیخ بودتی و بطول ...

آیات از روی انخان ...

سید و الفکار شیر و انیس و انیس خصل عهد خود است و نه روزی دوست و شایسته چهره نواز می باشد
 است و علم شعر و طبابت با هر است و قبل از خوابه سلیمان ساقی می در صنعت تحریر و تفسیر تل و ذو عقار گفته به جمیع
 صنایع و بدایع شعر را شاعری است و این قصیده شکر است بر تو توحید و ده ایره زانهاست و از مرکب است
 چندین ابیات و مصراع سلیمان در کجی مختلفه است و این مینه و دو خیمه سلیمان صنعت چند قصیده و یاد خسته
 و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صمدی میوان که نو به سمنه سینه و خواجه ایوان جو را بنام و گفته
 و خواجه سلیمان را مدعا بوده صمدی که سلیمان سیرین خوابه است آمدن عقد کرده و صمدی محمد لکما شکر
 که ذوالفقار قصیده مصدوع با و فوست و را غنچه و بر اسم کر که دو رود و نه و زیر شیر و ان
 بیش نبود و خواجه امروزی و لسته صاحب دیوان کا سیران و غنچه با و واکه است و به و تا فایده
 او تقاضا و با هر و غنچه و در ضعف و با و در سده جبهه ضعیف که را به جبهه سینه آن و حق من
 که است فرمایند خواجه از سلیمان تیره شد و گفته از و سوط که است و در غنچه و است و است یعنی و را پای
 و شرف سیادت و سر و ترانه سید ذوالقدر را به عاقبت و مدایر و سیادت و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 ساین و و را احسان روی و صفات و و با و سینه و لطمه که در و زخمیه و به مینه و سینه یعنی

نوشته خواهد شد تا نو داری شد	محمد بن اکل صمدی که تازه و لبر و	بها و نیت به ری نیا و در نظر
نحال چون قد و لبر چنان نبود در نظر	لسان فاخسته چون بد را نبال زار	ارم ز روی شاخ بوستان آید
خزان خزان چه در آید بیاض و دیوار	و از هر چند بیت این قصیده یعنی احوال میشود بدین شرح و در مختلفه	و از هر چند بیت این قصیده یعنی احوال میشود بدین شرح و در مختلفه
کل صمدی که و لبر و چون در بختان	بها تازه و لبر و چون در بختان	و از هر چند بیت این قصیده یعنی احوال میشود بدین شرح و در مختلفه

اما سلطان محمد خوارزمشاه یا د شاهی فایده و صاحب ولت بود و گوید قبایل و ارتفاع یافت ملک اطراف
 انقیاد و امرا و اگر مطاعت بخت و بخت و صلح با و صلح دید و غرسان و ما در و انهر و کا شغور و کا شغور
 سخن ساخت و ملک غور و سراز از تصرف بلوک نو به دین آورد و شکست او به پیوسته که بهقا و خروار فغان
 و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و سر و بهقانی را در دوره و ولت او در وین شش و نخل شل و پادشاهی
 بود که بوصف در نیاید و دختر بختان سمرقند داد و از خان کا شغور و خروار است و چون به و موبت عظمی که در
 هرا طوی فرمود که چشم روزگار ندید و بود در اثناء حال القه نمسور که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان
 ماضیه نموده باشد تا از دستسار رود که مثل این عظمت و نخل از سلطان بی و به و یافته گفتند بدین صفت
 مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگان زادگان و لست سنجری بوده است و را به خروار و طلب شد
 و استصفا کرد و گفت خوش عظمت و ازیدی برین بهجور نیست چون نیادت احوال نمود گفت سلطان نوبتی
 سلطان بخر در همین جایگاه جشی ساخت که هر چه نوبتوی بکار برده او در کنگی دران چش بکار برده بود سلطان
 تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه تو چه باشد گفت ایضا و اندر بهمان روز نشو و بهقا و کس نوشتند

و دیگر سعد را یکی که سپاهی و جماعت ۱۰ تا ۱۵ نفره، غلامان کمر صفت و حاجیان ندبا ایستاده و شیخ باو شایسته
 نشستند چون شواله آمد بر تنه و دست و پا و مسوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم هیچ را بوسه دهد
 اندک غم غیب بشدت و بهر غیر بر رفاری بسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصلاتی و مصافی و کواکب و کواکب
 پیش شیخ نهاد است بتو شیخ را بوسید و اعتقاد و نسبت بشیخ را به عالی یافت و شیخ نیز کوسه
 خاصی بدو داد که دو کاه کاهی بدین آداب است و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید
 بچشم تو پیش چون زمین یابی | بدیدم آسمان بر تو اسب نهادی
 قدس سره دیوان شیخ نظامی و رای حتمه بیت هزار بیت است مثنوی است منبع و موشحات است مثنوی است چون غنیمت
 خسته و و شیخ برین را به تلماس خزل سلطان نظم کرد چهار رباعی محمود شروع صلوات آن کت ب شیخ بخشد و شیخ شکر از انکس
 اظهار حمد و بر اخصاص من کرد | دیدم حمد و شیب را را خاص کرد
 جهان شهرت و در مشک غنیمت با غنای من | نه فی رخت سستی را بخلو کاه جان کن
 سهایان سعادت را بایام امتحان کنش | جو خالص انصاف با کشتی خطر را بکشتی
 اگر کجایی کنی که تو در بزم سبک جهان | جو سائی گرم و باس و سبک کنش
 ستون مهرش و جهان طنب بسانت در | طربش بی قدم سرو جاس را بصر کنش
 نظامی این چه سر است که خطا بر تو کرد | کسی بغیرت میندازد زبان کنش
 این را بنام سلطان محمود بن مجربین الملک شاه نظم آورده و بعضی گویند از نظامی عروضی سر قدسی نظم کرده و در عهد
 سلطان الملک شاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این جمیع شیخ نظامی قریب است اما سلطان محمود
 یاوشای حادثه و صاحب من بوده در روزگار سلطان سبزه شست سال به نیابت و لشکر کشید و ماوشای عارف و
 آذربایجان کرد و یکبار هم عسکریان از سلطان بنجر مرغ و لشکر کشید و سلطان محمود در صحرائی با سلطان صان
 کرد و شکست خورد و روز دیگر دو سوار سپر برده و سحری درآمد و غم را سلام کرد سلطان استغفرت نموی در کار راه
 فرمود که بملوی خیمه خود خیمه ته او حتما که در نروج و فواکیش محمود فرستاد و تل خود تناول میکرد و بعد از آن به او
 سبدر روز دیگر محمود را بطاعت عراق نافرود کرد و بتاج مرصع و جامه های طلا و زعفران سازت و کار بر دو
 عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف بغداد آمد و محمود بچای صفا و دانسته
 و کان ذلک فی آخرین جمادی الاولی سنة ۵۱۲ و سلطان جعفر خاتون دختر خود را بکلیح سلطان محمود در آو و در آن
 وضعت آن ملک بکلیحی پوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام باهم مرصع و کحل دیگر سال بجهت سلطان
 محمود فرستاد و فاش شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن سلطان در شهر سبزه و سبعین و نه بود و فرقه شیخ
 در کجاست در روزگار شیخ حتمه راجع نموده بودند و هر یک دو استمان جدا جدا و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را
 در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را حتمه نام نهادند ذکر ستمند ذوالفقار شیر وانی را

[illegible]

که سلطان الشان را با خبر کرد و چون رسید به نوبت از انوشیروان رسید و دید بزرگ تیرا که قطع
خوازم بود و بعد از چهل و پنج سال که در آن سرگردان بود و از آنجا که میخواست ازین مصلحت بودن او را بکنج
صاحبان بکنج جانشین می نمود. چون سید محمد که برادران استبلا یافت غرور و نخوت کرد و بانا خلیفه
عباسی که در آن ظاهر شده بود. سید محمد که رسید که سلطان از غلما و ائمه روزگار قوی حاصل کرد که بکنج
عباسی در امر خلافت بغیر سید محمد و زلفه و انوار او امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است
و خانه زاده علای الملک را از اسباب به بجا رساند و فرمود و غریت بغداد کرد و ناخلیفه را مغرول کند
و سید را منصوب سازد و بنا خلیفه سید محمد بن العارف شهاب الدین عمر شتر وردی را بر سالت پیش
سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در صدد نماز و جبار سلطان رسید و غنیمت تمام شهاب که کرد و او را بخیرگاه سلطان
برد و درآمد و سلام کرد و سلطان شیخ را در خدمت نشین نمود و همچنان بر پای خطبه و منقبت آل عباس خواند و گفت این
خاندانست مبارک آرد این مردم همیون غنیمت سلطان از شتر شتر خواند و داد که هر چندان این خاندان را شام مبارک
ساخته اند اما مبارک از خاندان سوال نیست و حکم و تقویت سوا این خاندان با آید و همانا این خاندان ازین مردمی شنوم
باشد نزد دیگرانست اگر چه در آن ده خاندان رسول را بر شام مبارکتر سازم و سید اگر ترا در حق مجتهدان نبوی بود و سید ناصر
مرغبول نبی و پادشاه کرد و خلیفه را که مولا که نزول می کند که رسد و شیخ را زار کا و در آن آمد و غنیمت الهی این مردم را
بدان ارتقا رکنی و زوال دولت سلطان که کین ازین دعا بود لا جرم چنین است

شیخ قومی را خدا بر سوا بخرد
سلطان چون غریت بغداد کرد و پیروز رسید بر قبیله و عقبها و دینویان
و سران سخت واقع شد که اکثر چهار پادشاه سرکلف شد سلطان باز کرده و اقبالی و آنکست زوال کرد و چون
انکه روزی گذشت که کین خان بر چشمه و کرد در شهر کینه و شتر و نماز و سرکرف و بجزرستان و اترار رسید
سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هرگز یافت و بعد از آن سلطان مرچند و بر و بر و شندی با وجود و در
سوا و سلیبی جنگ از آن قوم رو کرد و آن شدی نوبی سلطان جلال الدین که پسر قتر سلطان بود از پدر سوال کرد که بر اینان
و امر وی سیاست شما علوم است و بیست سال با استقلال و کادری حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مستی
بی دین میگری و مسلمانان را بدست کفار و خدایان کفر میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر من شنوم نوبی شهیدی
جبال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هر که که صفت فقال است یا منم شنوم که جمعی جبال اندازد و غیب
میکنند اما اگر فایده و فایده لا جرم غیب است سولی بگردانی فدا کرد مرا و خدو و داری میاید و از اصحاب دین
منقولست که در پیش سپاه جنگی خان بجبال آمد و خضر بغیر علیه السلام را دیده اند که راه نمائی آن سید مکرده اند عقل عقلا
ازین حال سهوت و حکمت حجاز ازین حکم فرستاد و الله ما شاء و یکم میاید و شیخ را بجنبانم انما الله و الدین نگه برنی

قدس تر در آن فرصت این باغی گفت	ای را زرق سوره و مار و زاغ و طبل	استند بدان بندگان تو بکلی
مستی سکت را بهانه تو ساختی	اینست چه بسکینی را تمار و مغل	سلطان را بالشکر مغول بهیج و جلیبی

شده خوشتر و نسبت بالغی که با من
و عمل تو دجوی تر به تر می خورم
آسمان زنده بریه خری تو با من
صبر من کم با وفای سیکو شاید مرقه
غمزه توی تر با رخ یا با زار من

نعم ز برین نو بتره دروید و ندان تو
بهر تو دلسوز تر یا ناله های زار من
و عده تو کو تر یا پشت من یا پرست
نخستی تو بیشتر یا انده و نیار من

یاست تو را ستر یا سیر و یا اختار من
مهر و مده خشنده تر یا یا من یا روی
قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
چشم تو نو تر یا رخ یا رخ یا شمشیر شاه

و جنب شاه غوغا حکیم مرخیا میرسد و وفات شاه غور در تبریز بوده در
شهر سمنه تنهایه و قبر او در خاب میرزا است و جنب خاقانی و ظهیر فارابی علیه السلام رحمه الله عمر خیا میراث بورسیت
بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سوره روزگار خود بوده و سلاطین و را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجار و را
بر تخت سلطوی خود نشاندی و خواجه شیره الدین طوسی این صورت بعرض ملاکو خان ساسنید که فضل من صدمه ابر
افضل عمر خیا است اما تطهیر علماء دین روزگار نمانده صاحب تاریخ است خدای که یکدیگر خواجه نظام الملک
طوسی و عمر خیا و حسن حبیب و نیتا و بخشید سوزنده من و کوی سوس بودی و با یکدیگر خواجه خودت بست و در خواجه نظام الملک
لوکب قبل از تقاضای نیتا بهشت خدای و نیزه لوکب نیتا بهشت خدای و عمر خیا و قصد ملازمت خواجه نمودند و آنست که خدای
کردند چون ملاقات نیتا بهشت خدای و عمر خیا و نیتا بهشت خدای را با نیتا بهشت خدای بود و بعد از چند گاه گفت داجیه شما حبیب عمر خیا
گفت داجیه من آنست که در او و معاش من در نیتا بهشت خدای ساری تا بفرار است بحاشی که در اتم چنان کرد و بعد از
آن حسن گفت نیتا بهشت خدای که نیتا بهشت خدای و نیتا بهشت خدای و نیتا بهشت خدای و نیتا بهشت خدای و نیتا بهشت خدای
در وزارت او را شریک سازد نیتا بهشت خدای را کرد و بر خواجه دل کران شد و جادات او بخوست و همواره بنده سلطان
ملکها با احتیاط کردی و بنزد و نیتا بهشت خدای تا مقرران و ندیان سلطان را بفریفت و بعرض سلطان ساسنید که
بیت سال است سلطان با دیشایی میکند لا بد است که سلطان بر محل جمع و خرج مالک خود و اموال خود صاحب
و خوف شود و سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت محل جمع و خرج مالک چند گاه محل نانی کرد و خواجه
گفت از دولت پادشاه امروز از حد مالک کا شفر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جدد و کشش نمایم یکسال
این ختم شمشیری کرد و شب دجبر حسن سلطان گفت اگر سلطان این شغل من اغویض کند و دست مرا قوی کرد اندر من محل
روز محل را مشکل کرده بعرض رساند سلطان چندی از فقر خانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکم
او باشند و این شغل را بچند وزیر تمام سازند و حسن بکار و دفتر مشغول شد و از محل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرده
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیل نمود و کار بار خود را گفت تا بخواهم حسن
و کستی کند و زو مال بسپارد و بدو و خود امر خود را گفت روزی که حسن دفتر را مشکل سازد من او بجز گاه سلطان
در انیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خود را بر پیغم که چون نوشته اند این دفتر است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست
تو در آید دفتر را از پیغم بپاش بر ایشان سازد بدین طریق مقرر شد و خواجه روزی که دفتر حسن را بر ایشان ساخت و خواجه
نظام الملک حسن هر دو مجلس سلطان بدست سلطان حسن را گفت که دفتر را مشکل کرده گفت ای گفت بیا حسن

و تمام قدر فرصتی که از لشکر مغول پریشان منظم شد و بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلخان را دعوت کرد و در
ساخت و سلطان جلال الدین را توتنه و مقاصد مست نبود و در نواحی خیمه که از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست خان را
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن و بنفس خود اندام مرغ و در قشای چون را عبور کرده بر راه ما میان غزنین
رفت و در کنار آب سهند میرد و لشکر هم رسیدند و جلال الدین را قوت مقاصد مست نبود لشکر او پیشان شد
و خان در کنار آب فرو داد و جلال الدین سب را در آب راند و از آب غلبه کرد و تمام لشکر خان شایه و میکوف
جلال الدین در انطرف آب از سب فرو داد و نیزه بر زمین زد و پشت و دست و لباس و اسلحه را بر نیزه کردند
تا خشک شود خان برب آب آمد و بر مردانگی او اسیرین کرد و خان لغزه زد که ای پادشاهزاد و پیش منوم
که قدم بایر بخانه داری بر نیزه تالای ترا متاشا کنم جلال الدین بر پای خواست باز تان لغزه زد که بنشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چند است سلطان جلال الدین نشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون بسلاست برو خان از کنار آب حرکت کرد و از اسیران لشکر جلال الدین قتب بقناد
مرد بفرج که بود خود را سلطان ساسند و کاکوان او خان که از طرف سواد اکبر بکولان میرفتند در نواحی کابل
خارست کردند و قوت و سلاح یافته و از مردمان و خان چنانچه در دستشان شد و در آن حین هزاره لاهین
که امیر خسرو و ملوی از اسیران از بکر بلخ از لشکر مغول رسیدند و ششصد مرد دیگر سلطان جمع شدند و قلعه کرخان را
فتح کردند و پادشاه ملکان سلطان صلح کرد و علای الدین کیتبا که پادشاهزاده جمعی هستند بود و خسر سلطان و
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه و طاعت با استقلال دست داد چون خبر مرگ جغتو خان بطرف شوش
قبضای ششصد و زیار هند برانگیخت و مکران بکران و بران حاجب که از امر پادشاه کم کران بود سلطان را
بذل مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفرار کرد و امانات سعید بنی و او را پیروز شد و مال
او و با صفهان آمد و عراق و آذربایجان را تسخیر ساخت و مردم دیار عراق را از آمدن سلطان شاد و کجا
کردند و ششکان مغول را محلی و محبت نمودی و جغتو سلطان بعد از او و در چند سال ایران را برانگیخت و حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شاد بکشت و از او هم بکشت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین خصیمان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کیان و نسل او بودند کشته و پادشاهی را
بید نصیر جلال الدین افتاد و ماقصی که در سیما میسار در باسی هزار مغول از ایران آمد سلطان با از از صفهان بکشت
و با آذربایجان رفت و آنجا بفرار است بگرد و بید لیس ایشاد و دخترانشه شرف را بکلیج خود آورد و در لشکر
مغول باز هفتاد و یک نفر با همی گفت که لشکر مغول رسید سلطان از آن گفتات بیکر که این چنین برای آن
بیکو که کمن از ملک او بیرون بروم تا بشی لشکر مغول بدست رسید و سلطان با دختر ملک هفتاد و سلطان را میل
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت چرت حقیقت را می گفت تا غرض می پنداشتیم اکنون چه میگوید
درین حال با من بر پشت می توانی کرد و دختر کفایت سلطان را چندان حال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خاکست

هم عرض خندیده در پناست
نه طاعت کردان همت است
مقل ار چه بزرگ طفل را است
بخوردست قدر زدی تحقیر نه
نام تو در لیت نام خود کرده

ای چرخ شونده پوشی
شب طره کیوی سیاست
جبریل مقیم آستان است
سوکند بروی سپهر ما است
و این ترجیح با نهایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیح را بسیار

در زدن سپهر خاقان است
چرخ ار چه رفیع خاک پایت
اخلاک حسدیم بارگاه است
ایزد که ریش جان خود کرد
چو در نور و در آتش امر کنی کون

خوب گفته و این قضیه هم او درست و حقیقت احوال روز قیامت است
سرای پرده سیاه نیک نیکون
مخزرات سماوی تنق بر اندازند
نه حله بند و صبح از پنج مفاطون
فلک بسبر بر واد او ارض کون
که کس نماند از ضرب زوال مفاطون
به احتساب بیازار قهر یا به کون
چنانکه خور کند موج هفت چرخ نون
چهار ماد کون از قضا عظیم شوند
ز زیر خاک بر افست و خیره ای بون
بدست ام شود طی صحایف ملکوت
سبک با کزید از زینت عدم میرود
نه خاک سیره با نماند آسمان تیر
بر قرض و ضرب بر ایقان که بها اموا
چو خطبه ملک الموت در جهان خوا
که چند خواب کران که خورده افیون
همی که آید هر جزو سوی مرکز خویش
چون بسوی جنون غیث بسوی غیون
چو در و مند بنا فوسل شکر ارواح
بخوا و طالب باری دگر شود مسکن
یکجی بگویم ازل مالک نعیم ابد نه
اگر حکیم ارسطاس است و افلاطون

چو حلقه کرد و منج طنب به هر دو کون
بجای مانا این بهت فاضله چون
عدم بکیر و نا که غنا بهر شمس
قمر بر زو او را عدا و الهی چون
بقدر فطر بر آید زمره مغرب
ز بهم بدزد این گفتنه ای امور کون
نه صبح بند بر سر غلامای محض
بصلب هفت پرده سالک کرد و کون
ز هفت بحر جهان شقیع شود دم کون
بپای خضر شود پست قبه کرد و کون
منو و مرکز غیر اسوی عدم کون
نه روح قدس با نماند بخدی ملکون
همه زوال پذیرد غیر ذات خدی
نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
برون چند ز کتم عدم عظام رسیم
که هیچ جزو نکرد و جزو خوش کون
به اقتضای مفادیر نعیم کرد و کون
چو خیل نخل شود فتنه سوی ملکون
پس انکی از صواب عطا بکنم کون
یکجی بسبق قضا مالک غنی ملکون
و اگر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت

چو در نور و در آتش امر کنی کون
چهار طاق عاقل شود و شکسته ستون
نه کلاه بند و شام از حریر خالیه نیک
قفا در اردو در زیران جبال خزون
لکونات همه داغ نیستی کسیرند
چنانکه کوئی این امانیت دان ملکون
عدم بر اند سیلاب بر جهان وجود
نه شام کیر و رکفت حله الکون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
همه کنند نیم چشمت حیون
چهار ماشطه قابله شطرنج حدوت
چو یافت قبه خضر از غور و سر کون
بافخ تصور شود مطرب قفا سوم
قیم و قادر و جی و مدبر و چون
نه از سد سوی اجزاء مرکب فرسوده
که مانده بود بمطوره عدم مسجون
عظام سویی عظام و عروق سویی عروق
نه هیچ جزو بفقصان با نماند و میون
بقصر جسم در ابد باز بود روح
بجسب کرده خود هر یکی شه در چون
هر انکه او نه و راسته بود و جابل
و اگر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت

و در موعظه و حکمت گوید بخت
عشق بازی و هوس نوبت خود
که بهرادی چون زلف پریان کرد
چون خط خوب که هر روز به روی
تا دلت فطر رحمت رحمان کرد
غفل را بنده شیطان کنی تا زان
تا بدینی که چو شمع نمک جان کرد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بنده
تا رفیق دل تو موسی عمران کرد
کام دل می طلبی بنده ناکامی باش
آتش با شست که بر خون عزیزان کرد
کار دنیا که تو شدار گرفت بر خود
که ترا عمر کم و سیم قران کرد
پاره سیم شود حلقه فرج است
کار از انسان که ولت خوب است
صیغ پیری ز به سوی برتیش نزد
زین عجایب دهن نکرد خندان کرد
فضل دین نزد کسی باشد که از سر حد
جز کسی که سر تحقیق مسلمان کرد

وقت است دلم با کسان کرد
وقت است که دل با سرایان کرد
هر سه دل که شد از جام هوس غرق
بهر اسیر اسیر لطف و لبشایان کرد
عبط نور آتی نشود خانه و دیو
که ملک همه کس مطیع شیطان کرد
بسته کن تاج بر اسیم شوارچی خنجر
که ترا دیو هوامی تو بغیر مان کرد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چه
تا همان درد تو را می دهد مان کرد
هر چه هستش این که هر چه ترا آید
کو تو بر خویشی آسان کنی آسان کرد
آدمی از بهر دود و دشت و جنگ
پاره دیگر از آن مهر سلیمان کرد
بچه امین ازین عالم ناپا بر جای
اسخ اشک تو وقت که زان کرد
در قیامت ز سر شد بفریاد کسی
تا ج امر خدا و جبهه سنان کرد
جاودان که شمع حیات علی و اولاد

کار دیار بد و از کرد پشیمان کرد
دل که بر کرد رخ خوب تو کرد دنیا
فستخه کنیز تر از غمزه خوان کرد
ای تن از حجره دل رخته خبر و دل
بنکه تو تو کی منزل سلطنت کرد
خویشتر را همه در عشق کار از سر
که ترا شش مزد و کیست مان کرد
ایمان تا ازل را که کن چه در قدس
اگر از دست بیندازی جهان کرد
دل بر یک بست که در دهنه گشود
از کرم تو که خرچ همه از آن کرد
ازین مثل دنیا سر هر سر خوی
مقتدا و ست همه از طاعت عصبان کرد
خود گرفت که پس از سستی نکالای دراز
که بیکه نیم زدوش کار و کسان کرد
که تو در کار که صنم بنفاده شوی
که سر است سخت حکمت ایوان کرد
جان ازین منزل غولان است خبر
بر سر نامه گفتار عمر عنوان کرد

و دیوان کمال الدین سمیع نزد فضل قدسی دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او و آفاق منتشه گویند
که او را دنیاوی و استعدا کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندگان را از اموالی خود بطریق حاکمه دستگیری کردی
و بعضی مردم صفهان بدو بدعا ملکی کردند و لشکر شدند و او از آن مردم رنجید و درین باب مردم صفهان بگوید
ای خداوند صفت ستیاره پا
پادشاهی فرست خون خوار
جوی خون آور در زو باره نه
عبد مردمان نیست زاید
تا تو و کوه را چو دشت کنند
و عنقریب لشکر او کاشی قان در رسید و قتل جام در صفهان واقع شد و کمال الدین سمیع نیز در آن غوغا شهید شد
و سبب کشتن او اینست که چون لشکر مغول رسید کمال در غرقه صوفیه فقر آمده دبیر و شاعر و جیه استیاد کرد و در آن
او را از بجانب دزدان حرام می نمودند و اهل شهر و محلات رخت و اموال را بر او میوه و پنهان کردند و بخانه درجایی

بر سر بحیثیت و دفتر اسوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القاصه سلطان محمود
 حاکمیت راسته طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در اسب و لباس و طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از سلطنت
 و شغل دنیا دل سرد شد و در لباس فقر درآمد و متواری شد و در روز دوم و شام زندگانی می کرد و کسی در آن نمی شناخت
 باری تا بهت ده سال آوازه او هر چند گاه میرسد که سلطان از چاهی بپیداشد مردان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول
 خروج میکردند و آن حصه نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهت بدست لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان همچون
 عنقا و دجودا چون گیسو آمان چکایت از شیخ عارف شیخ علار الدوله عثمانی قدس سوره همیز نشکست که فرموده اند
 یکروز در بنیاد در خدمت شیخ خود نور الدین عبدالرحمن انصاری نشسته بودیم ایشان از مجلس میخواستند و میرودند و گفتند
 و مردان و اصحاب را با نکر با نکر شبیه روز بخانه و نیامدند مردان مضطرب شدند که شیخ چنانچه باشد
 بتفحص مشغول شدند و حدی که دیدار آنها و حیاض بغداد احتیاط کردند تا گاه نماز شام بخانه آمد و اصحاب شادمان
 شدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت محروم کرد و در
 درویشان درآمد و در سالها عبادت مشغول بوده و بدرجه رجال انتم رسید و در بخار رحمت از روی بیکسری بود
 مرا از عالم غیب خبری که در روز وفات تکلیف و تجزیه او دین شده روز مشغول بودم شیخ علار الدوله کویدین و اصحاب تعجب کردند
 و این آیه خواندیم پس آنکس ایام بعد الواحد القهار هر آینه هر کسی که غروب است فانی را مطلقه نشد سازد حق سبحان

مقام ابرار و اقطاب بدو را زالی بود	چیسیت نیا و طلقی است غبار	خاکه ای بر از سبک کش و مردار
بحر کیت خامش این همه منسریاد	بهر کیت توده خاک این همه باد	سلطان اجمال الدین تا مردار و نیات
بهر و از خیران مشغول باز نگذاشت از غوغای سگان مشغول خلاص شد تا پیش از موت اضطرابی بر سر نه باری پیدا راحتی از خور و خواب ندید و از عجزی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد و قریب پنجاه سال باشد که از شکوه صورت کین اندوزی بر احوال نعیم پنه دوزی فیتاد		
که ادیس از جنین در پیش بخت پیش نهاد		
و که کمال الدین اسماعیل بن محمد عبدالرزاق صفهانی		
خلف صدق و سلف کرام او بوده جمال الدین محمد را و پسر بوده معین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسماعیل و معین الدین داشتند بوده و کمال الدین اسماعیل نیز داشتند و فاضل بوده خاندان ایشان در صفهان محترم بوده و اکابر صاهیده بترتیب کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان تصدیقه فرماست چنانکه می گوید و مطلع آن است رکن دین ساعد مسعود که در نوبت است		
جای توش خیم موسی بتان نیماست		
و درین جسته شده در بریتی موسی لازم		
مندرجست و مفتح ابواب چه معانی بسیار و نازکیها در درج کرده خواجه سلمان و بعضی نفسها جواب این تصدیقه گفته اند تا از شعر کمال الدین اسماعیل را طلاق المعانی می گویند چه در سخن و معانی دقیقه مضربست که بعد از چند نوبت که بطلب کرده ظاهر میشود و ازین دو بیت ششم طبع سلیم معلوم کنید		
اگر مسوده شعر من بیفتاری		
بخاک پات که آب حیات از تو بچکری		
سز که خواری و حرمان کشد معانی		
بلی کشند غریبان هر آینه خواری		

دو خاک و آب و آتش بر درشت
شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز
باد فراش آسایش تا زرد
کا و و ماهی کشته و اسب و خنجر
بطریان در بر منگاه و یکست
کلبین و شمشاد و سرو و نارون
برش بدخواه ادب و سبزه شد
بلبل و مرغی و یکست و فاش شد
کرده از نعل سمه شخ نه و ان
جوشن و خود و قرا کند و سپهر
بار و در صدد هزارش شمشاد و

حایب و در بان پیاسه بگری
و کف نغم و غناش جسم
بارگاه و سندهان چتر و علم
بچه و گمان کرده و شاد و شمشاد
بر بند و در خانه و در باب و شاد
حسب و در بان و نور و قمر و شمشاد
با اسب و در خانه و شمشاد
و در بان و شمشاد و شمشاد
و نور و در خانه و شمشاد
با اسب و در خانه و شمشاد
و نور و در خانه و شمشاد

دوستان و عدل و با هم بر از نه
شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز
باد فراش آسایش برای میان
کا و و ماهی کشته و اسب و خنجر
بطریان در بر منگاه و یکست
کلبین و شمشاد و سرو و نارون
برش بدخواه ادب و سبزه شد
بلبل و مرغی و یکست و فاش شد
کرده از نعل سمه شخ نه و ان
جوشن و خود و قرا کند و سپهر
بار و در صدد هزارش شمشاد و

بسیار علی الرحمن از آن خواجها که از این
تره و جایی و دلکشی است و رفیع از این است
و اشیر الدین و اصناف و شمشاد و شمشاد
در مدح مستید اجل فخر الدین و این چنین است که از کجا بر سادات می است

بسیار علی الرحمن از آن خواجها که از این
تره و جایی و دلکشی است و رفیع از این است
و اشیر الدین و اصناف و شمشاد و شمشاد
در مدح مستید اجل فخر الدین و این چنین است که از کجا بر سادات می است

بسیار علی الرحمن از آن خواجها که از این
تره و جایی و دلکشی است و رفیع از این است
و اشیر الدین و اصناف و شمشاد و شمشاد
در مدح مستید اجل فخر الدین و این چنین است که از کجا بر سادات می است

جانا حدیث عشق ذاتی گای رسد
انیم نه بس که در وی اجرت بایسد
انجی سیدانچه رسد انچه امن
و تتم یکی بدان سر زلف دو تارسد
جانم چه شمع در شب بجزت بلبل سید
هر پاره راز عشق تو خونی جدا رسد
ملکیت محبت تو و خلقیت منتظر
از غاخران ببار که پادشاه رسد
ترسم بخل شوی جو صبدای جفای تو
که لفظ و بگو شش اهل مزار رسد
سرو و شیب خدیش آرد سوختن من
از خاک پات که افلیک تو تیار رسد

بهر که بود که دولت و صنعت بایسد
خاک دست بدید رسد بجهی بایسد
آوی مردم انچه رسد از هو اسد
رویی چه که باشد و هر ساعت از بزم
چون نیست روز وصل تو بکدام رسد
بیکانه که هزار بود آتشناکی
این کار دولت است کفایت از
دست از جفا دارد و بیژن از کانه رسد
از ما سید اجل محبتی رسد
و امن از کانه بخل و کل و کشته رسد
هر روز کافق تاب بوسط الساز
در نوبتی که ابل کرم چون قونی بود

بهر که بود که دولت و صنعت بایسد
خاک دست بدید رسد بجهی بایسد
آوی مردم انچه رسد از هو اسد
رویی چه که باشد و هر ساعت از بزم
چون نیست روز وصل تو بکدام رسد
بیکانه که هزار بود آتشناکی
این کار دولت است کفایت از
دست از جفا دارد و بیژن از کانه رسد
از ما سید اجل محبتی رسد
و امن از کانه بخل و کل و کشته رسد
هر روز کافق تاب بوسط الساز
در نوبتی که ابل کرم چون قونی بود

وجود در میان مردمی که بخت خونی بچشمشان در دست برآید و طالع در آمد و
او متوجه و بچهار رشت بطلب زکیم هر چه در اجتهاد و تدوین احوالی یافتند و کار
طالعان شده و در وقت مرگ چون خود این را بخانی نوشت و اینست

از حسن نشاندن و گوییدند و زیر آتش نشستند با این همه نهمی می یاریم گفت
مقدمه وقوع شهادت فی ثانی جهادی الاول است حمزه و ثقیل و سید و زکریا و کتله
بر بخت خاتم النبیین و برادران و اعمام او را تقویین می فرمودند و او را زوی تو
بزرگ توی خان بازوی او را گرفته او را بر بخت سلطنت نشاند و بر سر ت و
و اطعمای او را داد که در غیر وصف نمی کنی و هر چند از دین بیکانه بود اما بمهر و مستی
می آورد که نوبی قاتن بار دو بار از یکدشت چشم او بر غنای او افتاد و از دیگر غنا
بجز روزگشتند که چندین غنای که این بقال دارد و ده دینار بسیار از آن کاغذ
سالم است که نشسته است باین چندین سو دانی و همچون خریداری هرگز دست او
بفرموده و تا در بهای مگر غنای تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهار می گو
آب رود و غسل کند کشتی باشد چه از آن اقبال دیگر گفته اند نوبی قاتن یکدشت
آب رفته غسل میکند قاتن را گفت این شخص را بیا یکدشت و تو او را بیا یکدشت
و از یاسای با خبر دار و حقش اینجاست مشهور و بی باک بود گفت اگر خبر دار
هر چند قاتن این نوع سخنان بگفت بختی قبول نمی کرد و قاتن بعد از آن از آن
فرود او را بجهت عبرت بردار کنند و شب مسلان را طلب کرد و گفت تو
سیکنی این بیچاره را می بکشد که ندانم قاتن فرمود که بکشد بدست نزدیک و او را
خرد که ترا طلب کنند بگوی که نزد آب پنهان کرده بودم و من غریب آن چنان
آورده ام گفت تو و اولاد تو دین چند در فقره و شوش بوده اید و از کس
و عشرت بخور و بر من دعاء بخیر کن سیرت نیکو بیکانگان را چنین حرم میزد و اگر
نور باشد و رفیع لباسانی و شیر الدین دایمی و شرف الدین شرفه از اقران
و کمر شرف الدین شرف و مع رحمة الله علیه استغما نیست و صاحب
در و کار تا نایب شیر کج را در امکنات الشعرا می نوشته اند و همواره با شعر ادا
الدین محمد پدر کمال او را بجا به سخت کرده است و در مع سلطان طغرا

کتابخانه



میش مطا سنده در فرمان بری؛	آدمی خوشی و دیو خوری؛
تاج و تخت و اسیر و انجمن	مطرب و طبایخ و لعل و کافش

2

